

از ستایش تا پرستش

بررسی باورهای غلوآلود در جامعه شیعی ایران

محمد سلطانی

«رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ * وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ»

پروردگارا! مرا حکمتی ده و مرا به شایستگان بپیوند * و برای من در آیندگان آوازه راستینی قرار ده.

پرده اول

آیا مسیح انسانی است که خداوند وی را به پیامبری فرستاد یا خداوندی است که در جسم انسانی فرود آمد؟!

در میان پیروان مسیح کم‌کم این زمزه‌ها تبدیل به گفتگو شد، گفتگوها به بحث و جنجال کشید و کار به درگیری و دشنام رسید!

بنابر آن شد که شماری از کشیشان هر دو گروه؛ موافقان و مخالفان خدایی مسیح، نزد قیصر تازه‌مسیحی‌شده روم، کُنسْتانْتین، گرد آیند و ادله خود را بیاورند تا گروه پیروز مشخص شود! شهر نیقیّه شاهد این اتفاق مهم دینی-تاریخی بود!

آریوس، بزرگ اسقفی بود که الوهیت و خدایی مسیح را نمی‌پذیرفت، به گفته او مسیح، عیسی فرزند مریم است که مانند پیامبران دیگر، همچون موسی، یحیی و الیاس از سوی خداوند آمده است! ولی در برابر وی کسانی بودند که به گمان خود، مقام مسیح را بالاتر از این می‌دانستند، مقام پیامبری برای مسیح کوچک بود، مسیحی که مرده زنده می‌کرد و کور بینا! او بس بالاتر از موسی، یحیی و الیاس است! شمار طرفداران خدایی مسیح بیشتر بود، مردم عامّی نیز بیشتر با آنان موافق بودند زیرا با خدادانستن مسیح، در برابر یهودیان مقام بزرگ‌تری خواهند داشت چرا که در این صورت یهودیان پیروان پیامبر خدایند و مسیحیان پیروان خود خدا! خدای جسم‌شده با باورهای قبلی رومیان به ویژه کنستانتین، نیز مناسب و مشابه بود؛ رومیان پیش از آنکه مسیحی شوند، بت‌پرست بودند؛ بت‌هایی که پدر، فرزند و همسر یکدگر بودند! دست آخر چه شد؟!

به سال 325 میلادی در شهر نیقیه و به پشتیبانی کُنستانتین، اعتقادنامه‌ای بدین متن تصویب شد: «عیسی، مسیح پسر خدا مولود از پدر، یگانه مولود که از ذات پدر است؛ خدا از خدا، نور از نور، خدای حقیقی از خدای حقیقی که مولود است نه مخلوق، از یک ذات با پدر... لعنت باد بر کسانی که می‌گویند زمانی بود که او وجود نداشت و یا اینکه پیش از آنکه وجود یابد، نبود یا آنکه از نیستی به وجود آمد».[1]

آریوس، پس از یکی دو سال، به گونه‌ای مشکوک از دنیا رفت و از آن به بعد، عموم مسیحیان، مسیح را خدا دانستند و بعدها روح‌القدس را نیز اضافه کردند تا مانند هندوها و بت‌پرستان رومی، سه خدا داشته باشند! هر چند

[1]. تاریخ کلیسای قدیم در امپراطوری روم و ایران، ص244.

هنوز برخی از فرقه‌های کوچک مسیحی، از جمله نسطوری‌ها، خدا را یگانه باور دارند و مسیح را پیامبر او می‌دانند. آنان مسیحی بودند، منحرف شدند، ولی ما مسلمانیم، آن هم مسلمان شیعه، پس منحرف نخواهیم شد! گویی خداوند با ما پیمان بسته که ما هر چه کنیم و هر چه بگوییم، از حق جدا نشده‌ایم! گویی هشدار پیامبرمان را نشنیده‌ایم یا نشنیده گرفته‌ایم که بارها فرمود: «لَتَتَّبِعُنَّ سُنَنَ مَن کانَ قَبلَکُم شِبراً بِشِبرٍ وَ ذِراعَاً بِذِراعٍ».[1] «بی‌تردید روش پیشینیان خود را وجب به وجب پیروی خواهید کرد». و پیشینیان ما، یهودیان بودند و مسیحیان، دسته‌ای از مسلمانان از همان ابتدا راه یهودیان را پیش گرفتند و بنا را بر آزار پیامبر و خاندانش گذاشتند، ولایت و امامت جانشینان پیامبر را منکر شدند و قدر و منزلت اولیای الهی را بسیار کوچک دیدند!

ولی کدام گروه از مسلمانان راه مسیحیان را پیش خواهند گرفت؟! و این سخن من نیست، بلکه سخن پیامبرمان به علی علیه السلام است که فرمود: «اِنَّ فیکَ شَبَهَاً مِن عیسَی بنِ‌مَریَمَ، اَحَبَّتْهُ النَصاری حَتی اَنْزَلُوهُ بِمَنْزِلَةٍ لَیسَ بِها وَ اَبْغَضَتْهُ الیَهُودُ حَتی بَهِتُوا اُمَّهُ».[2] «بی‌تردید تو به عیسی شباهتی داری؛ مسیحیان آن قدر دوستش داشتند که وی را در مقامی قرار دادند که دارای آن نبود و یهودیان آن قدر کینه‌اش به دل داشتند که به مادر او تهمت زدند».

جای نیم‌نگاهی و اندک توجهی به حرکت اعتقادی جامعه شیعه - به ویژه در ایران - خالی است!

آری، اعتقادات و باورها هم حرکت دارد، تغییر می‌کند؛ حال، تشیّع ما رو به کدام سمت می‌رود؟! اگر شیخ مفید یا سیّد مرتضی همینک زنده شوند، بر باورهای شیعیان کوچه و بازار بلکه دانایان و روحانیان ما، چه نامی می‌نهند؟!

گاه احساس می‌شود که در محیط‌ها، مجالس و حوزه‌های دینی ما، مسابقه‌ای برپاست؛ هر که مقامی بزرگ‌تر و کرامتی درشت‌تر برای امامان بگوید؛ نزد خدا، پیامبر و امامان روسفیدتر است! هر کس سخن جدیدی ببافد که مثلاً امامان ما چهل بار! از ابراهیم پیامبر بالاترند یا آنکه عترت بر قرآن برتری دارد یا آنکه حضرت زهرا مخلوق نیست یا آنکه امامان، آفریدگار ما هستند یا به گفته یکی از گویندگان معروف مذهبی: «خدا رفت، آی مردم خدا رفت، حضرت عبّاس، حضرت عبّاس!»؛ او وِلایی‌تر است و در بهشت خانه‌اش به بوستان امیر مومنان نزدیک‌تر!

به نظر می‌رسد، دفاع از دین و شریعت دو رویه دارد؛ از سویی باید جوابگوی ملحدان، معاندان و منکران بود و در جهت تصویر، تبیین و مستدل ساختن عقاید و باورهای صحیح و مستند دینی کوشید، و از سویی دیگر باید دین را از گزافه‌گویی‌ها، خرافات و تندروی غالیان تنزیه کرد. پرداختن به یکی از این دو جهت، نباید موجب غفلت از روی دیگر باشد!

---

[1] . البحار، ج28، ص30 و مسند احمد، ج2،ص511.

[2] امالی شیخ طوسی،ص256.

غلوّ، خروج از حدّ اعتدال است و دور افتادن از راه حقّ؛ حال چه به زیاده‌روی و تندمنشی باشد و چه به کوچک‌انگاری و کاستن![1] ولی معمولا زیاده‌روی را غلوّ و غلوّکننده را غالی و در برابر کوتاه‌اندیش را مقصِّر می‌گویند.

در این نوشتار، ابتدا جایگاه غلوّ و غالیان را در آیات قرآن، سخنان معصومین و کلمات بزرگان دینی، بیان می‌کنیم؛ سپس در چهار فصل، چهار مرحله غلوّ را بررسی می‌نماییم و در فصل آخر عوامل و سرچشمه‌های غلوّ را می‌یابیم! این نوشته به فرقه‌های غالیان و باورهای پوسیده گذشتگان آنان نظر ندارد؛ بلکه به باورها و کردارهای امروزین شیعیان می‌نگرد؛ به مسجد و حسینیه و منبر و کتاب هم‌اکنون شیعه نظر دارد و من به عنوان کوچک‌ترین دوستدار و پیرو اهل بیت، بر خود لازم می‌دانم که در مقام دفاع از ساحت پیامبر اکرم و جانشینان معصومش در برابر خرافه‌ها، بازارگرمی‌ها، مریدپروری‌ها و اندیشه‌های شرک‌آلود برآیم، پیش از آنکه در مشهد یا اصفهان یا هر شهر شیعه‌نشین دیگری اعتقادنامه‌ای به تصویب برسد که... .

---

[1] – کتب لغت غلو را گذشت از حد، تجاوز از حدّ و دوری از حقّ معنا کرده‌اند. ر.ک الصحاح، ج6، ص2448؛ القاموس، ج4، ص371؛ العین، ج4، ص446.

گفتار اول

غلوّ و غالیان در قرآن، حدیث و سخنان بزرگان

غلوّ و غالیان در قرآن ماده (غ‌ل‌و) دوبار در قرآن آمده است:

«یا اَهْلَ الْکِتابِ لاتَغْلُوا فِی دِینِکُمْ وَ لاتَقُولُوا عَلَی اللّه إلاَّ الْحَقَّ إنَّمَا الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ رَسُولُ اللّه وَ کَلِمَتُهُ أَلْقاها اِلی مَرْیَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللّه وَ رُسُلِهِ وَ لا تَقُولُوا ثَلاثَةٌ اِنْتَهُوا خَیْراً لَکُمْ اِنَّمَا اللّه اِلهٌ واحِدٌ سُبْحانَهُ اَنْ یَکُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الأَرْضِ وَ کَفی بِاللّه وَکِیلاً».[1] «ای اهل کتاب! در دینتان زیاده نروید و درباره خداوند مگر به حقّ سخنی نگویید؛ مسیح، عیسی پسر مریم تنها فرستاده خدا و کلمه اوست که به سوی مریم افکنده و روحی از اوست. پس به خدا و فرستادگانش ایمان آورید و نگویید سه‌گانه است! (به این سخن) پایان دهید که برایتان بهتر است. اللّه تنها خدای یگانه است، منزّه است از آنکه فرزندی داشته باشد، آنچه که در آسمان‌ها و زمین است برای اوست و در واگذاری (کارها) خداوند کفایت کند».

«قُلْ یا اَهْلَ الْکِتابِ لاتَغْلُوا فِی دِینِکُمْ غَیْرَ الْحَقِّ وَ لاتَتَّبِعُوا اَهْواءَ قَوْمٍ قَدْضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَ اَضَلُّوا کَثِیراً وَ ضَلُّوا عَنْ سَواءِ السَّبِیلِ».[2] «بگو ای اهل کتاب! به ناحقّ در دینتان زیاده نروید و هوس‌های کسانی را پیروی نکنید که از پیش گمراه شدند و بسیاری را گمراه کردند و راه درست را گم کردند».

در هر دو آیه، غلوّ در برابر حقّ قرار دارد. چه آنان که زیاده و چه آنان که کمتر از حق می‌گویند، دچار غلو شده‌اند! بر این اساس مرحوم فیض کاشانی[3] در ذیل آیات فوق می‌نگارد: «غلت الیهود فی حطّ عیسی حتی رموه بانّه ولد لغیر رشده و النصاری فی رفعه حتی اتخذوه الهاً».[4] «یهود در کاستن مقام عیسی غلو کردند تا آنجا که وی را حرام‌زاده دانستند و مسیحیان در بالابردن مقامش غلو کردند تا آنجا که او را خدا قرار دادند».

---

[1] – نساء، 171.

[2] – مائده، 77.

[3] – ملامحسن فیض کاشانی، فقیه، مفسّر و شاعر شیعی، م.1091ق.

[4] – الصافی، ج1، ص523؛ همچنین است احکام‌القرآن(جصاص)، ج2، ص366؛ تفسیرقرطبی، ج6، ص256.

شیخ طوسی[1] نیز بدین نکته تصریح می‌کند که غلو یعنی گذشتن از حق. وی می‌نگارد: «نهاهم اللّه ان یغلوا فی دینهم بان یجاوزوا الحق فیه... واصل الغلو فی کلّ شیء تجاوز حدّه».[2] «خدا آنان را از اینکه در دینشان غلو کنند، بازداشت؛ بدین معنا که در دین از حق بگذرند... و غلو در هر چیز گذشتن از حدّ آن است».

در آیه اول، قرآن غلوکنندگان را به ایمانی نو و راستین فرامی‌خواند، زیرا ایمان غلوآلود به کار خداپرستی نمی‌آید!

در آیه دوم، غلو در دین مایه گمراهی فرد و گمراه ساختن دیگران دانسته شده است.

در هر دو آیه روی سخن با «اهل کتاب» است یعنی آنان که دارای کتاب آسمانی‌اند. هر چند عموم مفسران و دانایان مذهبی، اهل کتاب را پیروان ادیان آسمانی پیش از اسلام می‌دانند؛ هر چند واژه «اهل کتاب» مسلمانان را دربرنگیرد، ولی پیروان قرآن نیز مانند پیروان کتاب‌های آسمانی پیشین دچار چنین پیشامدها و چالش‌هایی بوده و هستند! دسته‌ای در دین خویش کوتاهی می‌کنند و گروهی از خدا و پیامبرش نیز پیش می‌افتند! حتی در زمان پیامبر اسلام نیز برخی از مسلمانان در عبادت و زهد و ترک دنیا از پیامبرشان پیشی گرفتند؛ همسرانشان را ترک گفتند، غذای لذیذ نمی‌خوردند و به آراستگی خویش بی‌توجهی می‌کردند! قرآن این گروه را «پیشی‌گیرندگان بر خدا و پیامبر» می‌نامد. بنگرید: «یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللّه وَ رَسُولِهِ وَ اتَّقُوا اللّه اِنَّ اللّه سَمِیعٌ عَلِیمٌ».[3]

«ای ایمان آورندگان، بر خدا و فرستاده‌اش پیش نیافتید و از خدا پروا داشته باشید، همانا خدا شنوای آگاه است».

پیامبر اکرم نیز با چنین مسلمانانی به سختی برخورد می‌کرد و آنان را به بازگشت به اعتدال فرمان می‌داد!

از سویی دیگر خداوند سه بار در قرآن از کسانی سخن می‌گوید که قدر و مقام خداوند را نشناختند!

«ما قَدَرُوا اللّه حَقَّ قَدْرِهِ».[4] «خدا را به حقیقت مقامش نشناختند».

در دو مورد، قدرناشناسان کسانی هستند که جز خدا را بندگی کرده‌اند و برای پروردگار یگانه شریک قرار داده‌اند. چنانچه خواهد آمد، غلو در دو مرحله انتهایی خود با کوچک‌دانستن جایگاه خداوند و شریک قرار دادن برای او همراه است؛ غلوکننده برای آنکه مقام و منزلت پیامبر یا امام مورد علاقه خود را بالا ببرد، او را در ویژگی، کردار یا

---

[1] - ابوجعفر محمد بن‌حسن. فقیه، مفسّر و محدّث شیعی. 460-385ق. وی پس از شیخ مفید و سید مرتضی زعامت شیعه را به عهده گرفت و حوزه علمی شیعه را از بغداد به نجف آورد. وی در کنار حرم امیرمومنان مدفون است.

[2] - التبیان، ج3، ص399؛ همچنین است مجمع البیان، ج3، ص246.

[3] - حجرات، 1.

[4] - انعام، 91 و حجّ، 74 و زُمَر، 67.

مقامی شریک خداوند قرار می‌دهد و بدین گونه از عظمت و والایی خدا می‌کاهد! قرآن کریم دست کم در بیست آیه از غلو مسیحیان گفته است که به جای خدای یگانه، سه خدا برگرفته‌اند،[1] مسیح را گاه فرزند خدا[2] و گاه هم‌ذات با او می‌پندارند،[3] گروهی نیز مادرش، مریم را خدا می‌پندارند[4] و برخی از یهود نیز عُزیر پیامبر را فرزند خدا شمردند.[5] خداوند این باورها را دروغ، ستم بزرگ و کفر می‌شمرد و آن گاه که مسیحیان بر خدایی مسیح پای می‌فشرند، آنان را به مباهله دعوت می‌کند.[6] مباهله آن است که پیامبر و خاندانش از سویی و مسیحیان از سوی دیگر از خداوند بخواهند که گروه دروغگو را عذاب کند و این تنها مورد دعوت به مباهله در اسلام بوده است! با توجه به باورهای شرک‌آلود مسیحیان درباره پیامبرشان؛ قرآن در آیات پرشماری حضرت محمد صلی الله علیه وآله را فقط فرستاده، پیامبر، بیم‌دهنده و بشارت‌دهنده می‌شمرد، او و دیگر پیامبران تنها انسان‌هایی هستند که به آنان وحی می‌شود، پیامبر چیرگی و سیطره‌ای بر آدمیان ندارد، از پیش خود سخنی نمی‌گوید و معجزه‌ای نمی‌تواند آورد.

«قالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلاّ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَ لكِنَّ اللّه يَمُنُّ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ ما كانَ لَنا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطانٍ إِلاّ بِإِذْنِ اللّه».[7] «پیامبرانشان به آنان گفتند: ما جز آدمیانی مانند شما نیستیم، ولی خدا بر هر کدام از بندگانش که بخواهد منّت می‌نهد، و ما را نرسد که معجزه‌ای برایتان آوریم مگر به اجازه خداوند».

خداوند در بیانی بسیار تهدیدآمیز، هر گونه دخالت پیامبر را در وحی و تشریع نفی می‌کند، بنگرید: «وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الأَقاوِيلِ * لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ».[8] «و اگر سخنانی به دروغ بر ما ببندد * او را به دست قدرت برگیریم * پس از آن رگ حیاتش بزنیم * و هیچ یک از شما نتواند نگه‌دارش باشد».

---

1 – مائده، 73.

2 – کهف، 5و4.

3 – مائده، 17.

4 – مائده، 116.

5 – توبه، 30.

6 – آل‌عمران، 61.

7 – ابراهیم، 11. همچنین؛ اعراف، 188، غاشیه،22، کهف،110، فصّلت،6.

8 – حاقّه، 47-44.

قرآن مسلمانان را هشدار می‌دهد که کسی را فرزند خدا ندانند که او «نه می‌زاید و نه زاییده می‌شود و هیچ کس همپایه او نیست».[۱]

قرآن تأکید می‌کند که کسی یا چیزی را به جای خداوند در دعا، عبادت، طلب یاوری، روزی، سرپرستی، حاجت‌خواهی و حتی در مهر و محبت خویش قرار ندهید و جز او آفریدگاری ندانند.[۲] هم‌چنین قرآن از کسانی یاد می‌کند که درباره روحانیان و دانایان مذهبی خود غلو می‌کنند؛ هرآنچه آنان بگویند می‌پذیرند؛ آنچه آنان حلال کنند، مجاز می‌شمرند و آنچه آنان حرام کنند، ممنوع می‌دانند و بدین ترتیب روحانیان و بزرگان دینی خویش را به جای خداوند، پروردگار خود قرار داده‌اند!

«اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللّه وَ الْمَسِيحَ بْنَ مَرْيَمَ وَ ما أُمِرُوا إِلاّ لِيَعْبُدُوا إِلهاً واحِداً».[۳]

«دانایان دینی و زاهدان خویش و مسیح فرزند مریم را به جای خداوند، پروردگاران گرفتند و بدانان فرمان داده نشده بود جز آنکه خدایی یگانه را بندگی کنند».در مجموع، آیات بسیاری را می‌توان یافت که در جهت شناخت ابعاد، انواع، درجات و ریشه‌های غلو مورد توجه قرار می‌گیرند. در پنج فصل آینده، به تدریج به بررسی برخی از این آیات خواهیم پرداخت.

---

[1] - توحید، 4و3.

[2] - ر.ک بقره،107، انعام،71، عنکبوت،17، فاطر، 40.

[3] - توبه، 31.

غلوّ و غالیان در سخنان معصومان

در زمان زندگی پیامبر اکرم با توجه به نزول مستمر قرآن کریم و آیات پرشماری که اندیشه غلو را از ذهن و دل مسلمانان می‌راند؛ کمتر کسی سخنان یا کردار غلوآمیز نسبت به پیامبر روا می‌داشت. اگر هم سخن یا کرداری، رنگ و بوی غلو داشت، پیامبر فوری در برابر آن می‌ایستاد و از آن منع می‌کرد.

در حدیث آمده است که روزی پیامبر در جمع یاران خویش نشسته بود، شتری پیش آمد و در مقابل آن حضرت سرش را بر زمین نهاد، برخی از اصحاب گفتند: اگر ما را نیز اجازه فرمایی، همچون این شتر در برابرت سجده کنیم! و پیامبر فرمود: «روا نیست که برای کسی به جز خداوند سجده کرد، بلی، پیامبرتان را گرامی دارید و حق خاندانش را بشناسید».[1]

خداوند، پسری به پیامبر عطا کرد، وی ابراهیم نام گرفت. ابراهیم در خردسالی درگذشت، روز خاکسپاری او، خورشید گرفت. برخی از یاران پیامبر اکرم، فوت پسر پیامبر را علت خورشیدگرفتگی دانستند؛ پیامبر به سرعت با این باور غلوآمیز و خرافی مقابله کرد و فرمود: «اِنَّ الشَمسَ وَ القَمَرَ آیتانِ مِن آیاتِ اللّه یَجریانِ بِاَمرِهِ مُطیعانِ لَه لا یَنکَسِفانِ لِمَوتِ اَحَدٍ وَ لا لِحَیاتِهِ».[2]«همانا خورشید و ماه دو نشانه از نشانه‌های خداست که به فرمان او حرکت می‌کنند و از او اطاعت می‌نمایند، برای مرگ یا زندگی کسی هم کسوف نمی‌کنند».

پیامبر اکرم همگان را هشدار می‌داد که شفاعتش به روز قیامت شامل حال غالیان نمی‌شود[3] و آنان را یادآور می‌شد که: «لاتَرْفَعُونی فَوقَ حَقّی فَاِنَّ اللّه اِتَخَذَنی عَبداً قَبلَ اَن یَتَخِذَنی نَبیّاً».[4]«مرا از جایگاه حقیقی خود بالاتر نبرید که خداوند پیش از آنکه مرا پیامبر خود قرار دهد، مرا به بندگی خویش گرفت».

تاریخ برای ما بازگو می‌کند که پس از درگذشت پیامبر اکرم، عمر[5] اولین کسی بود که زبان به غلو گشود![6]

---

[1] – البحار، ج25، ص262.

[2] – الکافی، ج3، ص208.

[3] – البحار ج25، ص269.

[4] – البحار، ج25، ص265.

[5] – عمر بن خطاب بن نفیل، 30 ق.بعثت به دنیا آمد، پس از پیامبر، نقش مهمی در خلافت ابوبکر و کنار زدن علی‌علیه‌السلام داشت، پس از ابوبکر و به وصیت مستقیم وی به خلافت رسید، ده سال در این مقام بود و به سال 24ق. به دست فیروز ایرانی کشته شد. پس از خویش، خلافت را در شورایی شش‌نفره قرار داد که در نتیجه، عثمان خلیفه شد.

[6] – شیخ مفید در الفصول، ص193 بدین نکته تصریح می‌کند.

پیامبر پس از چند روز بیماری سنگین رخت از این جهان بربست، همه مسلمانان شاهد و ناظر درگذشت آن حضرت بودند، ولی عمر با جار و جنجال بسیار درگذشت پیامبر را منکر بود و گمان می‌کرد که پیامبر اسلام مانند مسیح به آسمان رفته است! هر چند دیگر یاران پیامبر درگذشت آن حضرت را به عمر یادآور می‌شدند، وی برآشفته‌تر و درشت‌گوتر می‌شد! این جنجال ساعتی به طول انجامید تا ابوبکر از بیرون مدینه به میان مسلمانان بازگردد و آن گاه عمر با سخنان وی آرام گردد و درگذشت پیامبر را باور کند!![1] و این سخن عمر به سنتی تبدیل شد که بعدها نیز پس از درگذشت هر امامی، گروهی از منحرفان و ریاست‌طلبان درگذشت آن امام را انکار کنند و او را زنده و پنهان از نظرها بشمارند!

هر چند نیافته‌ام که در برابر سه خلیفه اول، کسی زبان به مدیحه‌سرایی و غلو گشوده باشد؛ ولی بعدها و به فرمان معاویه،[2] بسیاری از حدیث‌پردازان و مناقب‌نویسان به ساخت و پرداخت فضایل و کراماتی برای آن سه دست زدند که حتی پیامبر هم از داشتن چنین فضایلی محروم بود!! به رسول خدا نسبت دادند که هر گاه در نزول وحی تاخیر می‌شد، گمان می‌کردم که وحی بر ابوبکر نازل شده است! یا آنکه «الم» در ابتدای سوره بقره، حروف ابتدایی «ابوبکر، اللّه، محمد» است! و آنکه خداوند بسیاری از احکام اسلام را به خواست و درخواست عمر نازل کرد! و یا آنکه نُه‌دهم دانش نزد عمر است! و فرشتگان از عثمان حیا می‌کنند! خود معاویه نیز از این سفره بی‌نصیب نمی‌ماند؛ چنانکه به پیامبر نسبت دادند که امینان نزد خدا سه کس‌اند؛ من، جبریل و معاویه! بیش از 25 سال از درگذشت پیامبر گذشت که علی علیه السلام به جایگاه خلافت و حاکمیت مسلمانان زینت بخشید، در آن زمان جمعیت مسلمانان چند برابر شده بود و اسلام به سرزمین‌های گسترده دور و نزدیک راه پیدا کرده بود. بسیار تازه‌مسلمانان پیامبر را ندیده بودند و شاید حتی به درستی سخن و پیام او را درنیافته بودند.

علی علیه السلام، مرکز حکومت را به کوفه انتقال داد، شهری که در قیاس با مدینه، به ایران و شام نزدیک‌تر بود. چهار سال و اندی مسلمانان، پیامبر اکرم را دیدند که در قامت علی علیه السلام برخواسته و شمیم وحی را یافتند که بر زبان او جریان گرفته و حکومت الهی را شاهد بودند که در مهربانی، دادگری و خردورزی علی علیه السلام نمایان بود!

---

[1] – تاریخ طبری، ج2، ص442 و تاریخ یعقوبی، ج2، ص114.

[2] – معاویة بن‌ابی‌سفیان بن‌صخر، 5ق.بعثت به دنیا آمد، پدرش فرمانده مشرکان مکه در برابر پیامبر بود. پس از فتح مکه، اسلام آورد، به فرمان عمر بر شام حاکم شد و در زمان عثمان نیز در این مقام بماند، خلافت علی علیه السلام را نپذیرفت و جنگ صفین را موجب شد، بسیاری از صحابه پیامبر به شمشیر وی کشته شدند، پس از شهادت علی علیه السلام و صلح امام حسن علیه السلام به خلافت رسید و 19 سال در این مقام بود، به سال 59ق. مُرد و پسرش یزید را خلیفه قرار داد.

در برابر این بعثت دوباره، دو گروه راه انحراف پیش گرفتند؛ برخی بزرگواری و والایی علی‌علیه السلام را منکر شدند، هر آیه یا حدیث نبوی که در فضیلت او بود به دیگران نسبت دادند، بر مظلومیتش دیده بستند و زبان درکشیدند، بلکه برخی از او کینه به دل گرفتند و آتش حسد روشن کردند و زبان به فروکاستن منزلت و بدگویی و گاه ناسزا بدان نور پاک باز کردند؛ اینان «ناصبی» نام گرفتند! امروزه هم آنان که در گوشه و کنار عراق و افغان و گاه شرق ایران، وحشیانه دست به خون مسلمانانی می‌آلایند که علی‌علیه السلام را دوست دارند و پیرویش می‌کنند؛ اینان نیز بی‌تردید ناصبی‌اند و دشمن کینه‌توز اهل‌بیت!

در برابر این تقصیر و فروکاهی، دسته‌ای هم به زیاده‌روی و تنداندیشی افتادند، امیرمومنان در بیانی از این دو گروه می‌گوید: «یَهلُکُ فی اِثنان؛ مُحِبٌّ مُفْرِطٌ یُقْرِظُنی بِما لَیسَ لی وَ مُبْغِضٌ یَحْمِلَهُ شَنَآنی عَلی اَنْ یُبْهِتَنی».[1]

«دو دسته درباره من تباه شدند؛ دوستدار تندرویی که مرا به مقامی مدح می‌کند که در من نیست و کینه‌توزی که دشمنیش وی را وادار می‌کند که به من تهمت بزند».

بنا به احادیث پرشمار، دسته‌ای از این غالیان، امیرمومنان را چنین مورد خطاب قرار دادند: «سلام بر تو ای پروردگار ما!». علی‌علیه السلام آنان را به توبه و بازگشت به خداپرستی فراخواند و آنان نپذیرفتند، به فرمان امام، دو حفره کنار هم در زمین کَندند، آنان را در حفره‌ای قرار دادند و در حفره دیگر آتش افروختند تا اندیشه شرک‌آلود غلو در نطفه خفه شود و از میان برود! ولی با این حال گروهی بر این باور شرک‌آلود باقی ماندند. حضرت علی علیه السلام این غالیان را نفرین کرد و از آنان بیزاری جست، بنگرید: «اَللهُمَّ اُنّی بَریءٌ مِن الغُلاةِ کَبراءَةِ عیسی بنِ‌مَریَمَ مِن النَصاری اللهُمَّ اَخْذِلْهُم اَبَداً وَ لاتُنْصِرْ مِنهُم اَحَداً».[2] «خداوندا، من از غالیان بیزارم همان گونه که عیسی از مسیحیان بیزار است! خداوندا، تا ابد آنان را رها کن و هیچ یک از آنان را یاری نکن».

بلکه در بیانی غلو را یکی از پایه‌های چهارگانه کفر برشمرد: «بُنیَ الکُفرُ عَلی اَربَعَ دَعائِمِ الفِسقِ وَالغُلُوِ وَالشَکِّ وَالشُبهَةِ».[3] «کفر بر چهار اساس بنا شده است: گنه‌کاری، غلو، شکّ و شبهه».

امام سجادعلیه السلام در اینباره می‌فرماید: «اِنَّ الیَهودَ اَحَبُّوا عُزَیراً حَتی قالُوا فیهِ ما قالُوا فَلا عُزَیرَ مِنهُم وَ لا هُم مِن عُزیر وَ اِنَّ النَصاری اَحَبُّوا عیسی حَتی قالُوا فیهِ ما قالُوا فَلا عیسی مِنهم وَ لا هُم مِن عیسی وَ اِنّا علی سُنَّةٍ مِن ذلکَ اِنَّ قَوماً مِن شیعَتِنا سَیُحِبُّونا حَتی یَقولُوا فینا ما قالَتِ الیَهودُ فی عُزَیر و ما قالَتِ النَصاری فی عیسی فَلا هُم مِنّا وَ لا نَحنُ

---

[1] - البحار ج25، ص285.

[2] - البحار ج25، ص284.

[3] - البحار ج65، ص384.

مِنهُم».[1] «یهودیان عزیر را (آن قدر) دوست داشتند تا آنکه درباره او گفتند آنچه گفتند، نه عزیر با آنان شمرده می‌شود و نه آنان با عزیر! و مسیحیان عیسی را (آن قدر) دوست داشتند تا آنکه درباره او گفتند آنچه گفتند، نه عیسی با آنان شمرده می‌شود و نه آنان با عیسی! و این سنت درباره ما نیز هست؛ گروهی از شیعیان ما درباره ما می‌گویند آنچه را که یهود درباره عزیر و مسیحیان درباره عیسی گفتند. پس نه آنان با ما شمرده می‌شوند و نه ما با آنان».

حکومت ستمگر اموی رو به ناتوانی و ضعف داشت، پس از آنان هم مدتی طول کشید تا پایه‌های حکومت عباسی قوت بگیرد. در این بین فرصت مناسبی بود تا دو امام بزرگوار شیعه؛ امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام، اندیشه نورانی اسلام را در آینه قرآن و عترت اهل بیت علیهم السلام به همگان بشناسانند!

از همین زمان نیز فرقه‌های جدید غالیان آشکار شد؛ برخی درگذشت و خاکسپاری امامان پیشین را انکار می‌کردند و آنان را زنده و ابدی می‌دانستند، گروهی آنان را فراتر از بندگی خداوند بلکه شریک، همردیف و یا همه‌کاره خدا می‌دانستند و گاه نیز امامان را آفریدگار، روزی‌دهنده و یا خداوند می‌شمردند! از این دوره به بعد نام بسیاری از راویان در کتب حدیث و رجال با عنوان «کذّابٌ غالٍ» همراه شد. به عنوان نمونه، در کتاب «جامع الرواة»؛ چهل راوی غلوکننده و بیست راوی دروغ‌پرداز و شانزده راوی ملعون و سیزده راوی جاعل حدیث شمرده شده‌اند! افرادی همچون محمد بن‌ابی‌زینب[2]، مغیرة بن‌سعید[3] و محمد بن‌بشیر[4] از این دست بودند که امامان شیعه به ویژه امام صادق و امام رضا علیهما السلام، بارها آنان را لعن و نفرین می‌کردند و در برابر حرکت انحرافی آنها به سختی می‌ایستادند و پیروان خود را نسبت بدین کژراهه هشدار می‌دادند!

---

[1] – البحار، ج25،ص288.

[2] – ابوالخطّاب، محمد بن‌مقلاص، فرقه خطابیه را بنا نهاد، خود را پیامبر می‌دانست، وی و طرفدارانش در کوفه کشته شدند.

[3] – فرقه مغیریه را بنا نهاد، خدا را جسم می‌دانست. از امام صادق نقل شده که فرمود: مغیره به عمد بر پدرم دروغ می‌بست، در کتب اصحاب پدرم، کفر و زندقه وارد می‌کرد و به پدرم نسبت می‌داد، اخبار غلوآلود آن کتاب‌ها از اوست. وی به نفرین امام صادق، کشته شد.

[4] – وی امام کاظم را امام غایب شمرد و خود را جانشین امام و سپس امام هشتم دانست. امام رضا، وی را لعن فرمود و به نفرین آن حضرت کشته شد.

امام صادق‌علیه السلام گوش‌سپردن به سخنان غلوآمیز و پذیرش آن را خروج از ایمان می‌شمرد: «اَدنی ما یُخرِجُ الرَجُلَ مِن الایمانِ اَن یَجلِسَ اِلی غالٍ فَیَستَمِعَ اِلی حَدیثِهِ وَ یُصَدِّقَهُ عَلی قَولِهِ».[1]

«کمتر چیزی که آدمی را از ایمان خارج می‌کند آن است که نزد غلوکننده‌ای بنشیند و به سخنش گوش دهد و گفته‌اش را راست بداند».

و همو فرمود: «اُحذَرُوا عَلی شَبابِکُم الغُلاةَ لایُفسِدُونَهُم فَاِنَّ الغُلاةَ شَرُّ خَلْقِ اللّه، اِلینا یَرجَعُ الغالی فَلانَقبَلُهُ وَ بِنا یَلحَقُ المُقَصِّرُ فَنَقبَلُهُ».[2] «جوانانتان را از غلوکنندگان بر حذر دارید که آنان را تباه نکنند، غالیان بدترین خلق خدایند. غلوکننده به سوی ما بازمی‌گردد، ولی او را نمی‌پذیریم و کوتاه‌اندیش به ما می‌پیوندد و او را می‌پذیریم».

و فرمود: «لَعَنَ اللّه الغُلاةَ وَ المُفَوِّضَةَ فَاِنَّهُم صَغَّرُوا عِصیانَ اللّه وَ کَفَرُوا بِهِ و اَشرَکُوا وَ ضَلُّوا وَ اَضَلُّوا فِراراً مِن اِقامَةِ الحُدُودِ وَ اَداءِ الفَرائِضِ».[3] «خدا غالیان و واگذاران را لعنت کند که نافرمانی او را کوچک شمرند و برای او شریک قرار دهند و گمراه شدند و گمراه کنند، برای آنکه از برپایی حدود الهی و اداء حقوق فرار کنند».

در دیدگاه امام صادق‌علیه السلام سخنان غالیان بر امیرمومنان از سخنان خوارج سخت‌تر و ناگوارتر است، ایشان به علقمه[4] فرمود: گفته‌های مردم درباره علی‌علیه السلام چه شگفت است، چه قدر تفاوت است بین آنان که گویند وی پرورگار و شایسته پرستش است و و بین آنان که گویند وی بنده گناهکار خداست!». سپس فرمود:«وَ لَقَد کانَ قَولُ مَن یُنسِبُهُ اِلی العِصیانِ اَهوَنَ عَلیهِ مِن قَولِ مَن یُنسِبُهُ اِلی الرُّبُوبیَّة».[5] «بی‌تردید سخن آنان که علی‌علیه السلام را گنه‌کار می‌دانند بر وی آسان‌تر است از سخن آنان که پروردگارش می‌شمرند».

از امام رضاعلیه السلام نقل شده که فرمود: «اِنَّما وَضَعَ الاَخبارَ عَنّا الغُلاةُ الذینَ صَغَرُّوا عَظَمَةَ اللّه تَعالی فَمَن اَحَبَّهُم فَقَد اَبغَضَنا وَ مَن اَبغَضَهُم فَقَد اَحَبَّنا وَ مَن وَصَلَهُم فَقَد قَطَعَنا وَ مَن قَطَعَهُم فَقَد وَصَلَنا وَ مَن بَرَّهُم فَقَد جَفانا وَ مَن جَفاهُم فَقَد بَرَّنا وَ مَن اَکرَمَهُم فَقَد اَهانَنا وَ مَن اَهانَهُم فَقَد اَکرَمَنا وَ مَن قَبِلَهُم فَقَد رَدَّنا وَ مَن رَدَّهُم فَقَد قَبِلَنا وَ مَن اَحسَنَ اِلیهم فَقَد اَساءَ اِلینا وَ مَن اَساءَ اِلیهِم فَقَد اَحسَنَ اِلینا وَ مَن صَدَّقَهُم فَقَد کَذَّبَنا وَ مَن کَذَّبَهُم فَقَد صَدَّقَنا وَ مَن اَعطاهُم فَقَد حَرَّمَنا وَ

---

[1] – البحار ج5، ص8.

[2] – البحار ج25، ص265.

[3] – البحار ج44، ص271.

[4] – علقمة بن‌محمد حضرمی از اصحاب امام باقر و صادق، دعای پس از زیارت عاشوراء بدو نسبت داده می‌شود.

[5] – البحار ج67، ص4.

مَن حَرَّمَهُم فَقَد اَعطانا، مَن کانَ مِن شیعَتِنا فَلایَتخِذَنَّ مِنهُم وَلِیّاً وَ لا نَصیراً».[1] «تنها غالیانند که روایاتی (دروغین) بر ما می‌بندند، آنان که عظمت خداوند را کوچک می‌شمرند. پس هر کس آنان را دوست بدارد، به ما کینه ورزیده و هر کس به آنان کینه ورزد، ما را دوست داشته است. هر کس با آنان رابطه دارد، از ما بریده و هر کس از آنان ببرد، با ما رابطه دارد. هر کس به آنان خوبی کند، به ما بدی کرده و هر کس به آنان بدی کند، به ما خوبی کرده است. هر کس آنان را گرامی دارد، به ما اهانت کرده و هر کس به آنان اهانت کند، ما را گرامی داشته است. هر کس آنان را بپذیرد، ما را ردّ کرده و هر کس آنان را ردّ کند، ما را پذیرفته است. هر کس به آنان نیکی کند، به ما زشتی رواداشته و هر کس به آنان زشتی روا دارد، به ما نیکی کرده است. هر کس آنان را تصدیق کند، ما را تکذیب کرده و هر کس آنان را تکذیب کند، ما را تکذیب کرده است. هر کس به آنان عطا کند، ما را محروم کرده و هر کس آنان را محروم کند، به ما عطا کرده است. هیچ کس از شیعیان ما از میان آنان دوست و یاوری نگیرد».

و در حدیث دیگری فرمود: «الغُلاةُ کُفّارٌ وَ المُفَوِّضَةُ مُشرِکُون، مَن جالَسَهُم اَو خالَطَهُم اَو آکَلَهُم اَو شارَبَهُم اَو واصَلَهُم اَو زَوَّجَهُم اَو تَزَوَّجَ اِلَیهِم او أَمِنَهُم اَو اِئْتَمَنَهُم عَلی اَمانَةٍ او صَدَّقَ حَدیثَهُم اَو اَعانَهُم بِشَطرِ کَلِمَةٍ خَرَجَ مِن وِلایَةِ اللّه عَزَّوَجَلَّ وَ وِلایَةِ الرَّسُولِ وَ وِلایَتُنا اَهلَ البَیتِ».[2] «غالیان کافرند و واگذاران مشرک‌اند. هر کس با آنان نشیند یا رفاقت کند یا با آنان بخورد یا بنوشد یا رابطه داشته باشد یا به آنان همسر دهد یا از آنان زن گیرد یا بدانان امان دهد یا آنان را بر چیزی امین قرار دهد یا سخنشان را راست بداند یا به نیم‌گفته‌ای آنان را یاری کند؛ از ولایت (دوستی و سرپرستی) خداوند و ولایت پیامبرش و ولایت ما اهل بیت خارج شده است».

و در سخنی دیگر غالیان را چنین لعن و نفرین فرمود: «اَللّهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ وَ اَبرَءُ اِلَیکَ مِن الَذینَ اِدَّعُوا لَنا ما لَیسَ بِحَقٍّ اَللهُمَّ لَکَ الخَلقُ و مِنکَ الرزقُ وَ اِیّاکَ نَعبُدُ و اِیّاکَ نَستَعینُ اَللهُمَّ اَنتَ خالِقُنا وَ خالِقُ آبائِنا الاوَّلینَ و آبائِنَا آلاخِرینَ اَللهُمَّ لاتَلیقُ الرُبُوبیَّةُ الاّ بِکَ وَ لاتَصلَحُ الالهیَّةُ الاّ لَکَ فَالعَنِ النَصاری الَذینَ صَغَّرُوا عَظَمَتَکَ وَ العَنِ المُضاهِئینَ لِقَولِهِم مِن بَرِیَّتِکَ اَللهُمَّ اِنّا عَبیدُکَ لانَملِکُ لِاَنفُسِنا نَفعاً وَ لا ضَرّاً وَ لا مَوتاً وَ لا حَیوةً وَ لا نُشُوراً اَللهُمَّ مَن زَعَمَ اِنّا اَربابٌ فَنَحنُ مِنهُ بَراءٌ وَ مَن زَعَمَ اَنَّ اِلَینا الخَلقُ وَ عَلَینا الرزقُ فَنَحنُ بَراءٌ مِنه اَللهُمَّ اِنّا لانَدعُوهُم اِلی مایَزعُمُونَ فَلاتُؤاخِذنا بِمایَقُولُونَ وَ اغْفِر لَنا مایَدَّعُونَ * وَ لاتَدَعْ عَلی الاَرضِ مِنهُم دَیّاراً اِنَّکَ اِن تَذَرهُم یُضِلُّوا عِبادَکَ وَ لایَلِدُوا الاّ فاجِراً کَفّاراً[3]».[1] «خداوندا، من به او پناه می‌برم و به سوی تو از کسانی دوری می‌جویم که درباره ما چیزی را

---

[1] - البحار ج25، ص266.

[2] - البحار ج25، ص273.

[3] - آیات 27-26 سوره نوح، در این دو آیه نوح علیه السلام قوم خود را نفرین می‌کند و در پی همین نفرین طوفان آغاز شد.

ادعا می‌کنند که حقّ نیست! خداوندا، آفرینش برای توست و روزی از توست و تو را می‌پرستیم و از تو کمک می‌خواهیم! خداوندا، تو آفریدگار ما و آفریدگار پدران نخستین و پدران پسین ما هستی! خداوندا، پروردگاری جز برای تو لایق کسی نیست و خداوندی جز برای تو شایسته بر کسی نیست پس مسیحیان را از رحمت خود دور کن که عظمت تو را کوچک شمردند و از رحمت خویش دور کن آنان که در سخن همانند مسیحیان هستند! خداوندا، ما بندگان تو هستیم، برای خویش نه سود و نه زیان و نه مرگ و نه زندگی و نه رستاخیزی دارا نیستیم! خداوندا، هر کس بپندارد که ما پروردگاریم ما از او دوری می‌جوییم و هر کس بپندارد که آفرینش به دست ماست و روزی بر ماست ما از او دوری می‌جوییم همان گونه که عیسی از مسیحیان دوری جوید! خداوندا، ما آنان را بدانچه می‌پندارند، دعوت نکرده‌ایم پس بدانچه آنان می‌گویند ما را مؤاخذه نکن و در مورد آنچه را ادعا می‌کنند، ما را بیامرز! ❋ و هیچ جنبنده‌ای را از آنان بر زمین مگذار که اگر تو آنان را واگذاری، بندگانت را گمراه سازند و جز گنه‌پیشه کافر، فرزند نیاورند».

گذشته از اخبار و احادیث، حتی اندیشه دوری از غلو و غالیان در زیارت‌نامه‌ها و دعاهای امامان معصوم نیز دیده می‌شود، به عنوان نمونه در زیارت امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السلام می‌خوانیم: «اَلحَمدُ للّه الَذی هَدانا لِهذا وَ لَم یَجْعَلْنا مِن المُعانِدین الناصِبینَ وَ لا مِن الغُلاة المُفَوِّضینَ وَ لا مِن المُرتابینَ المُقَصِّرینَ».[2] «خداوند را سپاس که ما را به این (دین) رهنمایی کرد و ما را از دشمنان لجوج و نه از غالیان واگذار و نه از تردیدکنندگان مقصِّر قرار نداد».

---

[1] – البحار، ج25، ص343.

[2] – البحار، ج99، ص103 و المزار، ص657.

غلوّ و غالیان در کلمات بزرگان دینی

به پیروی از امامان، عالمان و بزرگان شیعه نیز از همان ابتدا با غلو و غالیان به مبارزه برخاستند؛ احادیث غالیان را نمی‌پذیرفتند، آنان را در شهرهای شیعه راه نمی‌دادند و همواره مرزهای شیعه دوازده‌امامی را با غالیان مشخص می‌کردند.

دانستن و ردّ افکار و باورهای غالیان در علم رجال، حدیث، کلام و فقه مورد توجه بوده است. هر چند عالمان شیعه در تعریف غلو و غالی اختلاف داشته و دارند ولی می‌توان موارد اتفاق بسیاری را نیز در سخنان آنان یافت! اولین چیزی که هر عالم شیعی می‌پذیرد آن است که غلو، باطل و حرام است و در برخی موارد غلوکننده از دایره شیعیان و گاه چهارچوب اسلام خارج است.

شیخ صدوق[1] در موارد متعددی به لعن غالیان زبان می‌گشاید بلکه درباره آنان چنین تعبیر می‌کند: «المُدَلِّسُون اَنْفُسَهُم فی جُمْلَتِنا».[2] «آنان که خود را در میان ما به فریب قرار داده‌اند».

شیخ مفید[3] نیز غالیان و واگذاران (مفوّضه) را کافر می‌داند.[4]

و سید مرتضی[5] در مورد آنان می‌نویسد: «الناصِبُ کَالغالی فی الکُفرِ وَ الخُروجِ عَن الایمانِ وَ لا فَرقَ بَینَهُما فی اَنَّهُما کافِران لایَتَعَلَّقُ عَلَیهِما اَحکامُ الاِسلامِ».[6] «دشمن اهل بیت در کفر و خروج از ایمان مانند غلوکننده است و بین آن دو فرقی نیست که هر دو دسته کافرند و احکام اسلام آنان را دربرنمی‌گیرد».

شهید دوم[7] دراین‌باره می‌نویسد: «وَ اَمّا الغُلاةُ فَخارِجُونَ مِن الاَسلامِ اِسمَاً وَ مَعَنیً وَ ذِکْرُهُم فی فِرَقِ المُسلِمینَ تَجَوُّزٌ».[1] «و اما غالیان خارج از اسلام هستند چه از لحاظ نام و چه در حقیقت! و شمار آنان در زمره گروه‌های مسلمان مجازگویی است».

---

[1] – محمد بن‌علی بن‌بابویه قمی، محدّث و فقیه شیعی، 305–381ق. وی در مقبره ابن‌بابویه شهرری مدفون است.

[2]– الفقیه ج1، ص291.

[3] – محمد بن‌محمد بن‌نعمان عکبری بغدادی؛ بزرگ متکلّم و فقیه شیعه، 338– 413 ق. وی مدفون در کاظمین است. امام زمان عجل الله تعالی فرجه در نامه‌ای به وی چنین خطاب می‌کند: «للاخ السدید و الولی الرشید الشیخ المفید».

[4] – تصحیح الاعتقادات، ص97.

[5] – علی بن‌حسین موسوی معروف به شریف مرتضی؛ فقیه و متکلم شیعی، 355–436ق. وی مدفون در کاظمین است.

[6] – رسائل سید مرتضی، ج4، ص39.

[7] – زین‌الدین بن‌علی عاملی، فقیه شیعی، متولد به 911 ق. که به فتوای قاضی صیدا و به فرمان خلیفه عثمانی در 965 ق. به شهادت رسید.

علامه حلّی[2] نیز می‌نویسد: «وَ اَمّا الغُلاةُ فَاِنَّهُم وَ اِنْ اَقَرُّوا بِالشَّهادَةِ الاّ اَنَّهُم خارِجُونَ عَن الاِسلامِ».[3] «غالیان هر چند به توحید و نبوت شهادت دهند، از اسلام خارج هستند».

فقیهان شیعه در جای‌جای فقه، غالیان را در ردیف کافران برشمرده‌اند؛ بدن و باقیمانده غذای (سُؤر) آنان را نجس است، حیوانی را که به دست آنان ذبح شود حلال و پاک نیست، نماز جماعت به امامت آنان را باطل است، آنان از هیچ مسلمانی ارث نمی‌برند و پس از مرگ غسل داده نمی‌شوند و بر آنان نماز گزارده نمی‌شود!

فقیهان متأخر شیعه بیشتر به تعریف و تحدید غلو و غالی همت گماشته‌اند. صاحب جواهر[4] می‌نویسد: «الغُلاةُ وَ هُم الَذینَ تَجاوَزُوا الحَدَّ فی الاَئِمَةِ حَتّی اِدَّعُوا فیهِم الرُبُوبیَّة».[5] «غالیان آنان‌اند که امامان را از حدّ خویش فراتر می‌برند تا آنجا که آنان را پرورگار می‌دانند».

مرحوم سید محمد بحرالعلوم[6] در شمار کافران غالیان و واگذاران را نام می‌برد، وی می‌نویسد: «وَ مِنهُ الغُلاةُ وَ هُم الَذینَ اِدَّعُوا رُبُوبیَّةِ عَلیٍ علیه‌السلام اَو اَحَدِ الاَئِمَة... وَ المُفَوِّضَةُ وَ هُم القائِلُونَ بِتَفویضِ الخَلقِ وَ الرزقِ اِلی حُجَجِ اللّه فَهُم وَ اِن وَقَعَ الخِلافُ فی کُفرِهِم الاّ اَنَّ الاَظهَرَ ذلِکَ لِدُخُولِهِم فی مُنکِرِ الضَروری مَعَ وُرُودِ النَصِّ بِکُفرِهِم».[7] «و غالیان از کافرانند و آنان کسانی هستند که گویند: علی علیه‌السلام یا یکی از امامان خداست.... و واگذاران و آنان کسانی هستند که گویند: آفرینش و روزی به امامان واگذار شده است. هر چند در کافربودن اینان اختلاف است، ولی نظر آشکارتر آن است که آنان کافرند زیرا ضروری دین را منکرند، به علاوه احادیثی نیز درباره کفر آنها وارد شده است».

مرحوم سید محسن حکیم[8] می‌نویسد: «الغُلوُ تَجاوُزُ الحَدِّ فی صِفاتِ الاَنبیاءِ وَ الاَئِمَة مِثلُ اِعتِقادِهِم اَنَّهُم خالِقُون اَو رازِقُون اَو لایَغفُلُون اَو لایَشغَلُهُم شَأنٌ عَن شَأنٍ اَو نَحوِ ذلِکَ مِن الصِفاتِ».[9] «غلو، گذشتن از حدّ در مورد صفات

---

[1] – روض الجنان، ص158.

[2] – حسن بن‌یوسف حلّی، فقیه، رجالی و متکلم شیعی، 648-726ق. مدفون در نجف.

[3] – منتهی المطلب، ج1، ص26.

[4] – شیخ حسن نجفی، فقیه شیعی، -1266ق.

[5] – جواهر الکلام، ج6، ص50.

[6] – فقیه شیعی، 1261-1326ق.

[7] – بلغة الفقیه، ج4، ص310.

[8] – فقیه شیعی، 1306-1390ق.

[9] – مستمسک العروة الوثقی، ج1، ص386.

پیامبر و امام است، مانند باور غالیان که آنان آفریدگارند یا روزی‌دهنده‌اند یا غافل نمی‌شوند یا اشتغال به کاری آنان را از کار دیگر بازنمی‌دارد و یا این گونه صفات».

مرحوم آقای خویی[1] نیز در مورد باورهای غالیان می‌نگارد: «الغُلاةُ طَوائِفٌ وَ مِنهُم مَن یُنسَبُ اِلیه الاِعتِراف بِالُوهیَّتِهِ سُبحانَه الاّ اَنَّه یَعتَقِدُ اَنَّ الاُمورَ الراجِعَةَ اِلی التَشریعِ وَ التَکوینِ کُلِّها بِیَدِ اَمیرالمُؤمنین اَو اَحَدِهِم فَیَری اَنَّه اُلمحیی وَ المُمیتُ وَ اَنَّه الخالِقُ وَ الرازِقُ وَ اَنَّه الذی اَیَّدَ الاَنبیاءَ السالِفین سِرّاً... فَهذا الاِعتِقادُ اِنکارٌ للضَروری فَاِنَّ الاُمورَ الراجِعَةَ اِلی التَکوینِ وَ التَشریعِ مُختَصَةٌ بِذاتِ الواجِبِ تَعالی».[2] «غالیان چند دسته‌اند؛ به برخی از آنان نسبت می‌دهند که خداوندی خدا را معترفند، ولی بر این باورند که امور مربوط به آفرینش و دین همگی به دست امیرمومنان یا یکی از امامان است و امام زنده‌کننده و میراننده و آفریننده و روزی‌دهنده است و همو در پنهان پیامبران پیشین را مورد تایید قرار داده است... این اعتقاد انکار ضروری دین است زیرا امور مربوط به آفرینش و دین ویژه خودِ خداوند است».

مرحوم آقای گلپایگانی نیز درباره غالیان می‌نویسد: «وَ امّا الغُلاةُ الذینَ یَغلُونَ فی عَلیعلیه السلام وَ یَقُولُونَ اَنَّه –وَ العیاذُ بِاللّه– هُوَ اللّه اَو اَنَّ اللّه قَد فَوَّضَ اُمورَ الخَلقِ مِن الخَلقِ وَ الرِزقِ و الاِحیاءِ و الاِماتَةِ اِلیه وَ لاشکَّ فی اَنَّ مِن اِعتَقَدَ هذا فَهُو کافرٌ».[3]«غالیان آنان‌اند که در مورد امام علیعلیه السلام زیاده‌روی می‌کنند و می‌گویند: او خداست یا آنکه خداوند امور مردمان از آفرینش، روزی، زنده‌کردن و میراندن به او واگذار شده است و شکّی نیست که هر کسی چنین باوری داشته باشد، کافر است».

مقابله با غلو و فرقه‌های غالی تا به آنجا پراهمیت بوده است که بسیاری از راویان و فقیهان شیعه کتاب‌ها و رساله‌هایی ویژه این موضوع نگاشته‌اند؛ در جستجویی کوتاه نام هجده تن از اصحاب ائمه اطهار و فقیهان صدر اول شیعه را یافتم که کتابی با عنوان «الردّ علی الغُلاة» نوشته‌اند. نام این بزرگواران از این قرار است: یونس بن‌عبدالرحمن، فضل‌بن‌شاذان، حسن‌بن‌سعید اهوازی و حسن‌بن‌علی‌بن‌فضال از برترین یاوران امام رضا علیه السلام. محمدبن‌اورمة از اصحاب امام هادی علیه السلام. علی بن‌مهزیار اهوازی، ابراهیم‌بن‌ابی‌حفص کاتب و محمد بن‌حسن‌بن‌فرّوخ از یاوران امام عسکریعلیه السلام. سعد بن‌عبداللّه اشعری قمی، بزرگ راوی و فقیه شیعیان قم. اسماعیل بن‌علی و حسن‌بن‌موسی این دو تن از خاندان معروف نوبخت. حسین‌بن‌عبداللّه معروف به ابن‌الغضائری و

---

1 – بزرگ فقیه و اصولی معاصر شیعی، 1413–1317ق.

2 – کتاب الطهارة، ج2، ص73.

3 – تقریرات الحدود و التعزیرات، ج2، ص74.

محمد بن‌حسن معروف به ابن‌حمزه، این دو تن از اولین عالمان شیعه در زمان غیبت. محمدبن‌صفّار، اسحاق بن حسن عقرایی، محمد بن موسی همدانی، غالب بن‌عثمان و محمد بن عثمان کراجکی.

گفتار دوم

اولین پایه غلوّ سخنان بدون دلیل

اولین مرحله غلو و تندروی دینی آن است که فردی بدون آنکه دلیل استواری داشته باشد، صفت یا کرداری را به امام یا پیامبر محبوب خویش نسبت دهد! سخنان بدون دلیل در فرهنگ قرآن و روایات در ردیف دروغگویی و افتراء شمرده شده است. قرآن کریم به مومنان فرمان می‌دهد که پرهیزکاری پیشه کنند و سخن استوار بر زبان برانند.

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّه وَ قُولُوا قَوْلاً سَدِیداً».[1] «ای کسانی که ایمان آوردید، پرهیزکاری الهی پیشه کنید و سخنی استوار گویید».

همچنین در چهارده آیه از بت‌پرستان، یهودیان و مسیحیان می‌خواهد بر عقیده خود دلیل و برهانی بیاورند.[2]

بت‌پرستان حجاز به پیروی از شخصی به نام عمروبن‌لحی، گوشت و گاه شیر برخی از شترها را بر خود حرام می‌دانستند، این گونه شتران را«وصیله، سائبه، بحیره و حام» می‌نامیدند. از آنجا که این تحریم هیچ دلیل عقلی و یا شرعی به همراه نداشت، قرآن کریم آن را دروغ و افتراء بر خداوند نامید.[3]

خداوند در آیه‌ای دیگر نیز از کسانی که دو صنف از شتران و گاوها را بر خود حرام می‌دانستند، دلیل می‌طلبد. و چون آنان دلیلی بر باور خود ندارند، پس به دروغ بر خدا افتراء زده‌اند و چه کسی ستمکارتر از آنکه بر خدایش دروغ ببندد!

«أَمْ کُنتُمْ شُهَداءَ إِذْ وَصّاکُمُ اللّه بِهذا فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَری عَلَی اللّه کَذِباً لِیُضِلَّ النّاسَ بِغَیْرِ عِلْمٍ».[4] «یا شما حاضر بودید آن گاه که خدا شما را بدین (حکم) سفارش می‌کرد؟! پس چه کسی ستمکارتر از اوست که بر خدا دروغی ببندد تا مردم را از روی نادانی گمراه کند».

به طور کلی، قرآن کریم حرام یا حلال دانستن چیزها را تنها دو گونه می‌داند؛ آنکه خداوند به واسطه وحی به انسانی چنین حکمی را بیاموزد یا اجازه چنین حکمی بدو بدهد و در غیر این صورت حرام یا حلال دانستن، افتراء زدن بر خداست!

---

[1] – احزاب، 70. همچنین است آیه نهم نساء.

[2] – در آل‌عمران،151، انعام،81، اعراف،33و71، یونس،68، یوسف،40، حجّ،71، روم،35، صافات،156 و نجم،23 از دلیل با واژه «سُلطان» و در بقره،111، انبیاء،24، نحل،64 و قصص،75 از آن با واژه «برهان» یاد می‌شود.

[3] – مائده،103.

[4] – انعام،144.

«قُلْ أَ رَأَيْتُمْ ما أَنْزَلَ اللّه لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَراماً وَ حَلالاً قُلْ آللّه أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللّه تَفْتَرُونَ».[1] «بگو: آنچه از روزی که خدا برای شما فرستاده، برخی از آن را حرام و برخی را حلال قرار دادید! بگو: آیا خداوند به شما اجازه داده است یا بر خدا دروغ می‌بندید».

و در آیه‌ای دیگر با صراحت تمام می‌فرماید: «وَ لا تَقُولُوا لِما تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هذا حَلالٌ وَ هذا حَرامٌ لِتَفْتَرُوا عَلَى اللّه الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللّه الْكَذِبَ لايُفْلِحُونَ».[2] «و بدانچه که زبانتان به دروغ وصف می‌کند، نگویید این حلال است و این حرام؛ تا (بدین گونه) بر خدا دروغ ببندید. آنان که بر خدا دروغ می‌بندند، رستگار نمی‌شوند».

قرآن کریم در آیات پرشماری تنها راه راستگویی را ارایه دلیل معتبرِ علم‌آور می‌شمرد، بنگرید: «نَبِّئُونِي بِعِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ».[3]

حال که حرام دانستن چند گونه شتر یا گاو، دلیل و برهان می‌خواهد و تحریم بدون دلیل و برهان، دروغ و افتراء بر خداوند شمرده شده است؛ آیا می‌توان بدون ارایه دلیل معتبر، صفت یا کرداری را به پیامبر یا امام نسبت داد؟!

آیا تنها به صرف اینکه روایتی در مدح و بیان کرامت امام یا پیامبر وارد شده، می‌توان آن را پذیرفت؟!

بی‌تردید باید در صحت و اعتبار سند و متن این دست روایات دقت لازم انجام شود، به ویژه آن گاه که جنبه اعتقادی پیدا کنند و پایه باورهای عمومی مردم شوند!

امام رضاعلیه السلام پیشاپیش شیعیان را نسبت به پذیرش روایات مدح و فضایل این گونه هشدار داده است: «اِنَّ مُخالِفینا وَضَعُوا اَخباراً فی فَضائِلِنا وَ جَعَلُوها عَلی اَقسامٍ ثَلاثَةٍ؛ اَحَدُها الغُلوُ وَ ثانیها التَقصیرُ وَ ثالِثُها التَصریحُ بِمَثالِبِ اَعدائِنا فَاِذا سَمِعَ الناسُ الغُلوَ فینا كَفَّرُوا شیعَتَنا وَ نَسَبُوهُم اِلَی القَولِ بِرُبُوبِیَّتِنا وَ اِذا سَمِعُوا التَقصیرَ اِعتَقَدُوهُ فینا وَ اِذا سَمِعُوا مَثالِبَ اَعدائِنا بِاَسمائِهِم ثَلَبونا بِاَسمائِنا».[4] «مخالفان ما روایاتی را در فضیلت ما جعل کرده‌اند و آنها را سه گونه قرار داده‌اند؛ غلو، کاستی و تصریح به مذمت دشمنان ما! آن گاه که مردم اخبار غلوآمیز را درباره ما می‌شنوند، شیعیان ما را کافر می‌شمرند و اعتقاد به پروردگاری ما را به ایشان نسبت می‌دهند! و آن گاه که اخبار کاهنده را می‌شنوند، آنها را در مورد ما باور می‌کنند. و آن گاه که مذمت دشمنان ما را (با تصریح) به نام‌هایشان می‌شنوند، ما را (با تصریح) به نام‌هایمان مذمت می‌کنند».

---

[1] - یونس، 59.

[2] - نحل،116.

[3] - انعام، 143.

[4] - البحار، ج26، ص239؛ سند صحیح است.

جای بسی تاسف است که گویندگان و روحانیان بلکه عالمان و بزرگان مذهبی، هم‌اکنون در نقل، انتشار حتی اعتقاد به اخبار مدح و فضیلت اهل بیت کمتر توجهی به متن و سند روایت نمی‌کنند و چه بسا روایتی که از یک غلوکننده دروغگو نقل شده و گاه با قرآن کریم نیز مخالفت دارد را بازگو می‌کنند و آن را پایه اعتقاد خود و دیگران قرار می‌دهند!

تحقیقی درباره حدیث «قُولُوا فینا ما شِئتُمْ»

گفته شد که برخی از گویندگان، نویسندگان و عالمان معاصر شیعه به سند روایات وارد در فضایل و کرامات امامان کمتر توجهی نمی‌کنند، در حالیکه به بیان امام رضاعلیه السلام، برخی از این اخبار ساخته دست غالیان دروغگوست! چرا چنین است؟!

برخی در پاسخ این پرسش به این سخن استناد کردند: «نَزِّلُونا عَنِ الرُبوبیَّةِ وَ قُولُوا فینا ما شِئتُمْ». «ما را از (مقام) پروردگاری پایین آورید و آنچه که می‌خواهید، درباره ما بگویید».

جای بسی شگفت است که هر چند این جمله به عنوان یک روایت معروف شده است، ولی در هیچ کتاب روایی معتبری، حدیثی بدین الفاظ یافت نمی‌شود! آری، حافظ رجب بُرسی[1] بدون ذکر مأخذ و سند سخنان ذیل به امام علی‌علیه السلام نسبت می‌دهد. «نَزِّهُونا عَنِ الرُبوبیَّةِ وَ ادفعوا عنّا حظوظ البشریّة فانّا نحن الاسرار الالهیّة الموّدعة فی الهیاکل البشریّة و الکلمة الربانیّة الناطقة فی الاجساد الترابیة و قُولُوا بعد ذلک مااستطعتمْ».[2]

هر کس که کوچک‌ترین آشنایی و انسی با روایات امامان معصوم داشته باشد، متوجه می‌شود که اینگونه واژه‌ها و ترکیب‌ها در سخنان آن بزرگواران یافت نمی‌شود. به علاوه، تعبیر «نَزِّهُونا عَنِ الرُبوبیَّةِ» کاملاً غلط است، زیرا تنزیه به معنای نفی صفات نقص و کاستی است و پروردگاری صفت نقص نیست، پس غلط است که کسی بگوید: امام را باید از صفت ربوبیّت تنزیه کرد! آنچه که در روایات آمده است، سخن دیگری است! امیرمومنان‌علیه السلام فرمود: «لاتَتَجاوَزُوا بِنا العُبودیَّةَ ثُمَّ قُولُوا فینا ما شِئتُم... وَ اِیّاکُم وَ الغُلُو کَغُلُو النَصاری فَاِنّی بَری‌ءٌ مِن الغالینَ».[3] «ما را از بندگیِ (خدا) نگذرانید و آن گاه هر چه خواستید درباره ما بگویید... و از غلو مانند غلو مسیحیان بپرهیزید که من از غلوکنندگان بیزارم».

---

[1] – شاعر و محدث شیعی، م.813ق. تذکره‌نویسان شیعی از جمله سید محسن امین، وی و کتاب‌هایش را نقد کرده‌اند.

[2] – مشارق انوار الیقین، ص101. مرحوم مجلسی این کتاب را غیرمعتبر می‌شمرد. البحار، ج1، ص10.

[3] – الاحتجاج، ج2، ص234.

هم چنین از امام صادق‌علیه السلام نقل شده است که فرمود: «قُولُوا فینا ما شِئتُم وَ اجْعَلُونا مَخلُوقینَ».[1] «هر چه خواهید درباره ما بگویید، ولی ما را آفریده قرار دهید».

پرواضح است که «ما را از پروردگاری پایین آورید» با «ما را از بندگی نگذرانید» بسیار متفاوت است؛ سخن اول امامان را در آستانه خدایی قرار می‌دهد و سخن دوم امام را همواره بنده و آفریده خداوند می‌شمرد!

به هر صورت، برخی گمان کرده‌اند آنجا که امام می‌فرماید: «قولوا فینا ما شئتم»، «هر چه خواستید درباره ما بگویید»؛ بدان معناست که هر کس هر چه دلش خواست در مدح و فضیلت امام بگوید، چه راست و چه دروغ، چه با دلیل معتبر و چه بدون آن!

زهی خیال باطل! دور است پیامبر راستین و امامان پاک‌سیرت از آنکه به دروغ و یاوه، مدح و ستایش شوند! به هیچ وجه گفته «قولوا فینا ما شئتم»، دروغگویی را مجاز نمی‌شمرد، این سخن تعبیری کنایی است، بدان معنا است که «هر فضیلت که از ما دیدید و یا به طریق معتبر شنیدید، برای دیگران بازگو کنید». شاهد بر این مدعا ادامه روایت امیر مومنان که همگان را از غلو و غالیان پرهیز می‌دهد! دروغ‌پردازی و سخنان بدون دلیل به ویژه آن گاه که به عقیده و باور مردم کشیده شود، بس زشت و نارواست! گذشت که قرآن کریم، حرام دانستن بدون دلیل چند نوع شتر و گاو را دروغ و افتراء بر خداوند و بزرگ‌ترین ستم می‌داند، حال چگونه حجّت این چنین خدایی به مردم بگوید: هر چه خواستید در مدح و فضیلت ما بگویید! و بعدها این گفته‌های دل‌خواسته، ریشه باورهای دینی مردم شود! بی‌تردید «ما شئتم» تنها فضیلت‌هایی را شامل می‌شود که راوی به چشم خود دیده باشد و یا از فرد معتبری شنیده باشد، امیرمومنان در بیانی دیگر می‌فرماید: «قُولُوا فینا ما تَرونَه مِنّا و ارْوُوا عَنّا ما تُشاهِدُونَه مِنّا».[2] «آنچه که از ما دیده‌اید، درباره ما بگویید و آنچه از ما مشاهده کردید، روایت کنید».

در حدیثی دیگر، راوی از امام صادق‌علیه السلام درباره معنای جمله «از بنی‌اسراییل بدون هیچ مشکلی حکایت کن» می‌پرسد، امام می‌فرماید: «کَفی بِالمَرءِ کِذبَاً اَن یَحدُثَ بِکُلِّ ما یَسمَعُ». «در دروغگویی فردی همین کافی است که هر چه می‌شنود، حکایت کند». و امام برای پرسشگر توضیح می‌دهد که معنای این جمله آن است که هر آنچه در قرآن از بنی‌اسراییل حکایت شده، بازگو کنید![3]

---

[1] - البحار، ج25، ص289.

[2] - البحار، ج40، ص275.

[3] - البحار، ج2، ص159.

حقیقت آن است که پذیرش روایت مدح و فضیلت امام از آنجا که در دسته روایات عقیدتی قرار می‌گیرد، دقت و بررسی بیشتری را می‌طلبد و هیچ دلیلی بر پذیرش اخبار سست و نااستوار به ویژه از راویان دروغ‌پرداز و غلوکننده در مورد مدح امامان و پیامبران در دست نیست. حال با توجه به این اصل که مقام و کرامتی که به امام یا پیامبر نسبت داده می‌شود، باید بر اساس دلیل معتبری استوار باشد؛ چند باور عمومی شیعیان امروزین را بررسی و نقد می‌کنیم.

نامه‌های سربسته!

مرحوم کلینی[۱] سه روایت نقل می‌کند که امامان هر آنچه انجام می‌دهند، فقط و فقط بر اساس نامه‌هایی است که خداوند، مهر و موم شده برای آنان فرستاده است![۲] مضمون این روایات گاه در کتاب‌ها نوشته و بر منبرها گفته می‌شود که اگر امام حسین علیه السلام قیام کرد و شهید شد، بر اساس نوشته مهر و موم شده بود و اگر امام سجّاد علیه السلام به خانه نشست و دعا خواند، آن هم بر اساس همان نامه‌ها بود! چنین باوری گذشته از این که قدرت فهم و تشخیص تکلیف را از ائمه اطهار نفی می‌کند، راه را بر هر گونه پیروی از امامان معصوم می‌بندد؛ دیگر کسی نمی‌تواند در راه و رسم زندگی خود از امام پیروی کند چون امام بر اساس بخشنامه ویژه خدایی عمل می‌کرد که چنین بخشنامه‌ای به دست دیگران نرسیده است! و شگفت آنجاست که گویندگان و ترویج‌کنندگان این باور اصلاً به سند این سه حدیث توجه نمی‌کنند!

روایت اول را مفضل‌بن‌صالح معروف به ابوجمیله نقل می‌کند که از بزرگان غلو و جعل حدیث است! علامه حلّی[۳] در مورد وی می‌نگارد: «مفضل بن صالح؛ ضعیف و دروغ‌گویی است که حدیث جعل می‌کند».[۴] روایت دومی را نیز احمدبن‌محمدبن‌ابی‌الحسن کنانی از جعفربن‌نجیح کندی از محمدبن‌احمدبن‌عبیداللّه عمری از پدرش از پدربزرگش از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند. هیچ یک از این واسطه‌های پنج‌گانه توثیق نشده‌اند و چنین روایتی اعتبار ندارد! روایت سومی را نیز عبداللّه‌بن‌عبدالرحمن اصمّ نقل کرده که ضعیف و غلوکننده است و اعتباری ندارد.[۵] حال آیا

---

[1] – محمد بن یعقوب کلینی رازی، محدّث شیعی، م.329ق.

[2] – الکافی، ج1، ص280.

[3] – حسن بن یوسف حلّی، فقیه و متکلم شیعی. م.726ق.

[4] – خلاصة الاقوال، ص407.

[5] – جامع الرواة، ج1، ص494.

می‌توان چنین روایاتی را پذیرفت و امامان معصوم را که پیشوای همه انسان‌ها هستند تا سطح مأمورانی تنزّل دهیم که قدرت تشخیص وظیفه خود را ندارند و تنها می‌توانند بر اساس دستورالعمل نوشته‌شده، کاری را انجام دهند!

علم امام

دانش و علم امام معصوم تا چه حدّ است؟! بحث علم امام یکی از مباحث پردامنه و جنجال اعتقادی شیعه بوده و هست، تا آنجا که تحقیق و بررسی ابعاد مختلف آن کتابی مستقل را می‌طلبد.

بی‌تردید خداوند، دانای به غیب و آشکاراست و می‌تواند این علم را به بندگان شایسته خویش بدهد.

«عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً ❊ إِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ».[1]

«(اوست) دانای پنهانی! پس بر پنهانیش هیچ کس را آگاه نکند ❊ مگر فرستادگانی را که بپسندد».

شیعه نیز بر اساس روایات متواتر بر این باور است که امام معصوم از آنجا که جانشین حقیقی پیامبر است، می‌تواند پذیرای علم غیب الهی شود و در بسیاری از موارد نیز خداوند غیب و پنهانی را بر امام آشکار نموده است. ولی دو عقیده افراطی و غلوآمیز در این جا رشد کرده بلکه در محیط شیعه همگانی شده است.

اول آنکه بسیاری بر این باورند که خداوند پیشاپیش علم هر آنچه اتفاق افتاده و می‌افتد و خواهد افتاد را به پیامبر اکرم و امامان داده است! امام بالفعل از همه حوادث گذشته و حال و آینده و شمار ریگ‌ها و برگ‌ها و آب‌های دریا آگاه است!

بی‌تردید (در مقام ثبوت) هیچ مانعی نیست که خداوند چنین علومی را به طور موردی یا کلّی به امام عنایت کند، ولی (در مقام اثبات) آیا خداوند چنین کرده است؟!

امامان و سپس عالمان شیعه در برابر این باور غلوآمیز که امام به طور مطلق همه چیز را می‌داند، ایستاده‌اند!

ابوبصیر[2] در سندی صحیح به امام صادقعلیه السلام عرض می‌کند که گروهی می‌گویند: امام شمار قطره‌های باران و عدد ستارگان و درختان و وزن آنچه در دریاهاست و مقدار خاک‌ها را می‌داند. امام دست به آسمان برداشت و فرمود:«سُبحانَ اللّه، لا وَ اللّه، مایَعلَمُ هذا الاّ اللّه».[3] «منزّه است خداوند، به خدا سوگند چنین نیست! اینها را جز خدا کسی نمی‌داند».

---

[1] - جنّ، 26-25.

[2] - لیث بن‌البُختری مرادی، از برترین اصحاب امام باقر و صادقعلیهما السلام.

[3] - البحار، ج2، ص274.

شگفت آنکه بزرگان غلو و تحریف نیز بسیار بر این باور تأکید می‌کردند که امام همواره همه‌چیزدان است! مغیرةبن سعید در اینباره جسارت را به حدی رساند که به امام باقرعلیه السلام گفت:«اَخبِرِ الناسَ اَنّی اَعلَمُ الغَیبَ و اَنَا اُطعِمُکَ العِراقَ».[1] «تو به مردم بگو که غیب می‌دانم، من عراق را طعمه تو قرار می‌دهم!».

البته روایات متعددی از امامان معصوم نقل شده که «امام حوادث گذشته و حال و آینده را می‌داند»؛ ولی گذشته از بررسی سند این دست اخبار باید گفت این روایات با قرآن کریم و سنت قطعی پیامبر مخالف است![2]

اول آنکه قرآن به صراحت تمام به پیامبر فرمان می‌دهد که به کافران بگو: من همچون دیگر پیامبران نمی‌دانم خداوند با من و شما چه خواهد کرد! من تنها پیروی وحی الهی هستم! من تنها بیم‌دهنده‌ای از سوی پروردگارم!

«قُلْ ما کُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ وَ ما أَدْرِی ما یُفْعَلُ بِی وَ لا بِکُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ ما یُوحی إِلَیَّ وَ ما أَنَا إِلاّ نَذِیرٌ مُبِینٌ».[3]

«بگو: من از (میان) پیامبران نوپدید نیستم و نمی‌دانم با من و با شما چه خواهد شد! تنها آنچه به من وحی می‌شود، پیروی می‌کنم و من نیستم جز هشداردهنده‌ای آشکار».

دوم آنکه قرآن پس از آنکه داستان نوح‌علیه السلام را برای پیامبر بازگو می‌کند، به ایشان چنین خطاب کرده است:

«تِلْکَ مِنْ أَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحِیها إِلَیْکَ ما کُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ وَ لا قَوْمُکَ مِنْ قَبْلِ هذا». [4]

«این از خبرهای پنهان است که آن را به تو وحی کردیم؛ پیش از این نه تو آن را می‌دانستی نه قومت».

این آیه به صراحت تمام بر این دلالت دارد که نه تنها عرب‌های حجاز بلکه خود پیامبر اکرم نیز پیش از نزول این آیات قرآنی، داستان نوح پیامبر را نمی‌دانسته است!

سوم آنکه قرآن به پیامبر اکرم فرمان می‌دهد که به مردم بگو: اگر (به طور دایمی) به غیب علم داشتم، همواره سود می‌دیدم و از زیان‌ها جلوگیری می‌کردم! من تنها بیم و بشارت‌دهنده‌ای هستم! «وَ لَوْ کُنْتُ أَعْلَمُ الْغَیْبَ لاَسْتَکْثَرْتُ مِنَ الْخَیْرِ وَ ما مَسَّنِیَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلاّ نَذِیرٌ وَ بَشِیرٌ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ».[5] «و اگر من پنهانی را می‌دانستم، نیکی بسیار فراهم می‌کردم و هیچ ناگواری به من نمی‌رسید! من تنها هشدار و بشارت دهنده‌ای برای ایمان‌آورندگان هستم».

---

[1] – شرح نهج‌البلاغة ابن‌ابی‌الحدید، ج8، ص121.

[2] – با توجه به مخالفت ظاهر این دست روایات با قرآن و سنّت باید آنها را بدین گونه معنا کرد که امام شایستگی و زمینه دریافت چنین دانشی را دارد.

[3] – احقاف، 9.

[4] – هود، 49.

[5] – اعراف، 188.

چهارم آنکه اگر پیامبر دارای چنین دانش و علم فراگیری است، پس چه معنا دارد که خداوند بدو فرمان دهد: «قُلْ رَبِّ زِدْنِی عِلْماً»[1] «بگو پروردگارا بر دانشم بیفزا».

کدام علم و دانش باقی مانده تا خداوند به پیامبر آموزش دهد؟!

پنجم آنکه در اطراف پیامبر بسیار کسانی بودند که ادعای اسلام و ایمان داشتند ولی کدامیک راست می‌گفتند و کدامیک دروغ! قرآن به پیامبر چنین خطاب می‌کند که تو دورویان را نمی‌شناسی!

«وَ مِمَّنْ حَوْلَکُمْ مِنَ الأَعْرابِ مُنافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِینَةِ مَرَدُوا عَلَی النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ».[2]

«و از بادیه‌نشینان عرب اطرافتان برخی منافق‌اند و از اهل مدینه برخی به دورویی خو گرفته‌اند؛ تو آنان را نمی‌شناسی، ما آنان را می‌شناسیم».

ششم آنکه برخی از مسلمانان منافق یا رفاه‌طلب نزد پیامبر می‌آمدند و از ایشان اجازه می‌گرفتند که در جنگ و جهاد شرکت نکنند. پیامبر به مقتضای رأفت و رحمت خویش به آنان چنین اجازه‌ای می‌داد. آیه نازل شد: «عَفَا اللّه عَنْکَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَکَ الَّذِینَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْکاذِبِینَ».[3] «خداوند از تو درگذشت! چرا بدانان اجازه دادی؟! (نباید اجازه می‌دادی) تا راستگویان برای تو آشکار می‌شدند و دروغ‌گویان را می‌شناختی».

آیا می‌توان گفت پیامبر اکرم با اینکه می‌دانست مرخص‌کردن این افراد مورد رضایت خدا نیست و در پی این کار، نکوهش شد؛ با این حال به آنان اجازه مرخصی داده است؟!

هفتم آنکه شیعه و سنّی در این مطلب اتفاق دارند که پیامبر اکرم پس از فتح مکّه خالدبن‌ولید[4] را به همراه عده‌ای برای دعوت به اسلام و جمع‌آوری زکات نزد قبیله بنی‌جذیمه فرستاد. پیش از اسلام بین آن قبیله و بستگان خالد جنگی روی داده بود که در طی آن عموی خالد کشته شده بود. خالد، مردان قبیله را فریفت و بر اساس همان دشمنی قدیمی تیغ بر آنان کشید. برخی را کشت و برخی را اسیر کرد و سپس اسیران را نیز به قتل رساند! خبر به

---

[1] – طه، 114.

[2] – توبه، 101.

[3] – توبه، 43.

[4] – وی در لیلة المبیت پیشاپیش همه بر خانه پیامبر حمله برد و از سرکردگان مشرکان مکه در جنگ احد بود. پیش از فتح مکه اسلام آورد، پس از پیامبر به عنوان فرمانده نظامی مسلمانان قرار داده شد.

پیامبر رسید، آن حضرت بر منبر رفت و دست به دعا برداشت و سه بار فرمود: «اَللهُمَّ اِنّی اَبرَءُ مِمّا صَنَعَ خالِدُبنُ‌الوَلیدِ».[1] «خداوندا! من از آنچه خالد انجام داده است، بیزاری می‌جویم».

سپس پیامبر، علی‌علیه السلام را همراه با اموال بسیاری نزد آن قبیله فرستاد تا با پرداخت دیه و خسارت، رضایت آنان را جلب کند.

حال آیا پیامبر می‌دانست که خالد به چنین جنایتی دست می‌زند؟! آیا می‌توان گفت که پیامبر با اینکه می‌دانسته خالد مظلومانی را به قتل می‌رساند، با این حال وی را با شماری مردان مسلح به سوی آن قبیله گسیل داشته است؟! اگر پیامبر از پیش چنین می‌دانست، در جنایت خالد شریک می‌شد! بر هر مسلمانی، حفظ خون مظلومان واجب است؛ چه آنکه از راه‌های عادی نسبت به خطر آگاه باشد و چه آنکه از راه غیب و پنهانی از خطر آگاه شده باشد!

هشتم آنکه یکی از بزرگ‌ترین فضیلت‌های امام علی‌علیه السلام آن است که در شب هجرت پیامبر از مکه به مدینه، برای حفظ جان آن حضرت در بستر ایشان خوابید و در واقع جان خویش را فدای جان پیامبر قرار داد. مفسران شیعه و سنی اتفاق دارند که قرآن کریم در آیه ذیل بدین جریان اشاره می‌کند.

«وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّه وَ اللّه رَوءُفٌ بِالْعِبادِ».[2]

«و از مردم کسی است که جانش را برای به دستیابی به رضایت خداوند می‌فروشد و خدا به بندگان مهربان است».

اگر امام علی‌علیه السلام به یقین می‌دانست که آن شب را تا به صبح زنده و سالم خواهد ماند، آیا خوابیدنش در جای پیامبر، فضیلت و کرامت به شمار می‌آمد؟!

قرآن، کردار امام علی‌علیه السلام در آن شب را جانفشانی برای رضایت خدا می‌نامد؛ آیا اگر امام می‌دانست در آن شب کوچک‌ترین آسیبی نمی‌بیند، پس چگونه جانفشانی کرده و چگونه زندگی خویش را برای خداوند به خطر انداخته است؟!

نهم آنکه در روایات پرشماری آمده است که خداوند دو گونه دانش دارد؛ گونه دانشی که ویژه خود اوست و هیچ کس را بر آن آگاه نساخته و نخواهد ساخت و گونه‌ای که آن را به مقتضای مصلحت بر فرشتگان، پیامبران و امامان آشکار می‌سازد![3]

---

[1] - البحار، ج 21، ص 139.

[2] - بقره، 207.

[3] - ر.ک الکافی، ج 1، ص 255 و البحار، ج 26، ص 102-93. شیخ حرّ عاملی این دست روایات را متواتر می‌شمرد: الفصول المهمة، ج 1، ص 394.

و دلیل دهم آن که علامه مجلسی[1] شش روایت را از امام حسین، امام سجاد و امام صادق علیهم السلام نقل می‌کند که راوی از امام می‌پرسد: ممکن است از شما سوالی شود که پاسخ آن نزد شما نباشد؟! و امام می‌فرماید: «رُبَما یَکُونُ ذلِک». «گاه اینگونه است». راوی می‌پرسد: آن گاه چه می‌کنید؟! و امام می‌فرماید: «تَتَلَقانا بِهِ رُوحُ القُدُس».[2] روح القدس (واسطه خداوند با پیامبران و امامان) دانش آن را برای ما می‌آورد».

آن باور و اعتقادی که از روایات امامان معصوم به دست می‌آید و بزرگان کلام و فقه شیعه نیز آن را پذیرا بودند، این چنین است: خداوند عالم به پنهانی و آشکار است، خرد و کلان آفرینش را می‌داند. امام معصوم نیز زمینه آن را دارد که خداوند دانش گسترده و فراوانی را بدو عنایت کند؛ دانش گذشته، حال و آینده! ولی بالفعل خداوند در برخی موارد امام و حجّتش را آگاه می‌کند و در مواردی دیگر –به جهت مصلحت برتر– مطلبی را در پرده غیب خویش نگه می‌دارد! معمّربن‌خلاد[3] نقل می‌کند که مردی از پارس از امام رضاعلیه السلام پرسید آیا شما غیب می‌دانید؟! امام فرمود: «یُبسَطُ لَنا العِلمُ فَنَعلَمُ وَ قُبِضَ عَنّا فَلانَعلَمُ».[4]«دانش برای ما گسترده می‌شود، پس خواهیم دانست و از ما گرفته می‌شود پس نخواهیم دانست».

بزرگان صدر اول شیعه نیز بر این اتفاق داشتند که نمی‌توان علم غیب را به قول مطلق به امام نسبت داد. شیخ مفید می‌نویسد: «انّ للامام ان یحکم بعلمه کما یحکم بظاهر الشهادات...و قد یجوز عندی ان تغیب عنه بواطن الامور فیحکم فیها بالظواهر و یجوز ان یدلّه اللّه تعالی فلا یغیب عنه حقیقة الحال و الامور فی هذا الباب متعلقة بالالطاف و المصالح التی لایعلمها الاّ اللّه تعالی».[5] «همانا امام می‌تواند بنابر دانش خود حکم کند همان گونه که بنابر ظاهر شهادت‌ها حکم می‌کند... و نزد من رواست که حقیقت امور بر امام پنهان ماند و طبق ظواهر حکم کند و رواست که خداوند وی را به حقیقت امر رهنمایی کند و این دو بستگی به مصلحت‌هایی‌ست که تنها خداوند بدان آگاه است».

---

[1] – محمد باقر مجلسی، محدّث و فقیه شیعی، 1111-1037ق.

[2] – البحار، ج25، ص56-55؛ برخی از این روایات سند صحیح دارند.

[3] – معمّر بن خلاد بغدادی، از اصحاب مورد وثوق امام رضاعلیه السلام.

[4] – الکافی، ج1، ص256؛ سند صحیح است.

[5] – اوائل المقالات، ص66.

شیخ حرّ عاملی[1] فصلی با این عنوان ترتیب داده است:«انّ النبیّ و الائمة لایعلمون جمیع علم الغیب و انما یعلمون بعضه باعلام اللّه ایّاهم».[2] «پیامبر و امامان همه علم غیب را نمی‌دانند و تنها برخی از آن را به واسطه آگاه نمودن خداوند می‌دانند».

گفتیم در موضوع علم امام اولین عقیده افراطی آن است که امام همه‌چیز را بالفعل می‌داند و خداوند علم غیب را به طور مطلق به وی داده است.

دومین عقیده غلوآمیز در این موضوع آن است که دانستن همه چیز جزء شرایط امامت است! کسی که نداند در کویر لوت چند دانه شن است یا در دریای مازندران چند ماهی نر می‌زیند، امام و حجّت خدا نیست!!

حال معلوم نیست چه ارتباطی بین این گونه دانسته‌ها، و امامت و هدایت مردم است! حدیث ذیل، تنها دلیل پیروان این باور است. «اَیُّ اِمامٍ لایَعلَمُ مایُصیبُهُ وَ اِلی مایُصیرُ فَلَیسَ ذلِکَ بِحُجَّةِ اللّه عَلی خَلقِهِ».[3]

«آن پیشوایی که نداند چه برایش پیش می‌آید و به کجا می‌رسد، او حجّت خدا بر آفریدگان نیست».

این حدیث با آیه نهم احقاف کاملاً در تعارض است؛ آن آیه به صراحت از زبان پیامبر می‌فرماید: «نمی‌دانم با من و با شما چه خواهد شد» و این حدیث می‌گوید: آن کس که نداند با وی چه می‌شود، امام نیست!

ولی جوّ معاصر شیعه آن آیه را رها کرده‌اند و این روایت را پذیرفته‌اند! جای بسی تأسف است که حتی عالمی همچون مرحوم شیخ محمد رضا مظفر[4] در کتاب علم امام، این تک روایت را بر چندین آیه و حدیث ترجیح می‌دهد؛ در حالیکه این حدیث را شخصی به نام «عبداللّه‌بن‌قاسم حضرمی» نقل کرده است، فردی که به اتفاق علمای رجال؛ غلوکننده، دروغگو و غیرمعتبر است.[5] چگونه برخی در کوچک‌ترین مسأله فقهی سند و متن روایت را به دقت می‌نگرند؛ ولی در چنین مبحث مهم اعتقادی، روایتی نامعتبر را در برابر چندین آیه قرآن قرار می‌دهند!

به هر صورت، بر اساس آیات پرشمار قرآن و روایات متواتر؛ علم غیب در درجه اول ویژه خداست. آن دانش‌ها و علومی که در جهت هدایت مردم و پیشوایی مسلمانان نقشی داشته باشد، از سوی خداوند به پیامبر اکرم و ائمه اطهار اعطا می‌شود. و آن دست دانش‌هایی هم که ارتباطی به امر هدایت و امامت ندارد؛ دانستنش شرط امامت نیست و به

---

[1] – محمد بن‌حسن حُرّ عاملی، محدّث و فقیه شیعی، م.1104ق.

[2] – الفصول المهمة،ج1،ص394.

[3] – الکافی، ج1، ص258.

[4] – اصولی و فقیه معاصر شیعی.

[5] – جامع الرواة به نقل از نجاشی، ج1، ص500.

طور کامل نیز به امامان داده نشده، بلکه مورد به مورد خداوند ممکن است آن را به امام عنایت کند و ممکن است چنین نکند! شیخ مفید در اینباره می‌نگارد: «انّ الائمة من آل محمدعلیهم السلام قد کانوا یعرفون ضمائر العباد و یعرفون مایکون قبل کونه و لیس ذلک بواجبٍ فی صفاتهم و لا شرطاً فی امامتهم و انّما اکرمهم اللّه تعالی به و اعلمهم ایاه للطف فی طاعتهم و التسجیل بامامتهم... فامّا اطلاق القول بانّهم یعلمون الغیب فهو منکَرٌ بَیِّن الفساد و هذا لایکون الاّ للّه عزّوجلّ و علی قولی هذا جماعة اهل الامامة الاّ من شذّ عنهم من المفوّضة و من انتمی الیهم من الغلاة».[1] «امامان خاندان پیامبر، گاهی نیّت مردم و یا اتفاقات آینده را می‌دانستند و این دانستن صفت الزامی و شرط امامت آنان نیست، بلکه خداوند آنان را بدین دانش گرامی داشته و برای آنکه مردم به اطاعت آنان نزدیک شوند و امامت آنان ثابت شود، چنین دانشی بدانان داده است... پس چنین سخنی که آنان به طورِ مطلق، علم غیب دارند، سخنی تباه و مورد انکار است، و علم غیب مطلق تنها از آنِ خداست. و عموم شیعیان امامیه موافق این سخن من هستند و تنها مفوِّضه و غالیان با من مخالفند».

مقایسه امامان با پیامبران

موسی کلیم الله برتر است یا مسیح روح الله؟! ابراهیمعلیه السلام پیشتر است یا نوحعلیه السلام؟! پیامبران پیشین برترند یا امامان معصوم؟!

بحث و جدال بر سر برتری فردی بر دیگری بین فرقه‌های مختلف اسلامی بوده و هست. از اساسی‌ترین باورهای اهل جماعت این است که چهار خلیفه پس از پیامبر؛ ابوبکر، عمر، عثمان و امیرمومنان علیعلیه السلام در فضیلت و برتری نیز به همین ترتیب هستند! باوری بدون دلیل بلکه مخالف حقیقت!

این گونه بحث‌ها، شیعیان را نیز دربرگرفت که کدامین امام از دیگری برتر است؟! علیعلیه السلام برتر است یا فاطمه زهراعلیها السلام؟!

غلو و تندروی آنجا آغاز شد که امامان با پیامبران اولواالعزم و صاحب شریعت مقایسه شدند!

به عنوان یک شیعه، اولین مطلبی را که به روزگار نوجوانی از یک سخنران مذهبی در اینباره شنیدم چنین بود که: هر یک از امامان ما چهل مرتبه برتر از ابراهیم علیه السلام هستند! من هنوز نمی‌دانم این سخن چه دلیل و مدرکی داشته است! آشکار است که تنها کسی می‌تواند مقدار برتری فردی بر دیگری را تشخیص دهد که کاملاً بر ویژگی‌ها و

---

[1] – اوائل المقالات، ص67.

مقامات آن دو نفر چیره و محیط باشد؛ نمی‌دانم آن سخنران چگونه و با چه ابزاری فهمیده بود که امام چهل مرتبه برتر از ابراهیم علیه السلام است؟!

پس از آن، بارها شنیدم که قرآن کریم ابراهیم علیه السلام را یکی از شیعیان علی علیه السلام می‌شمرد و همین مطلب در اثبات برتری علی علیه السلام بر ابراهیم علیه السلام کافیست! آیه «وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْراهِيمَ» بدان معناست که «ابراهیم از شیعیان علی علیه السلام است».

سوره صافات را بنگرید؛ خداوند ابتدا داستان نوح پیامبر را بازگو می‌کند (آیات 82-75) و سپس در آیه 83 می‌فرماید: «وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْراهِيمَ». «و از پیروان او ابراهیم بود».

ظاهر قرآن و همچنین برخی از روایات تفسیری بر این دلالت دارند که ضمیر به نوح برمی‌گردد: «ابراهیم از پیروان نوح است». بلی، سه روایت در کتب شیعه نقل شده است که این ضمیر غایب به علی علیه السلام بازمی‌گردد؛ دو روایت مرسله، یکی به واسطه عبداللّه‌بن ابی‌اوفی[1] و دیگری به واسطه عبداللّه‌بن ابی‌وقاص[2]، هر دو از پیامبر اکرم. ولی گذشته از مشکل ارسال، نام و نشان و اعتباری از این دو واسطه در کتب رجالی شیعه نیست! روایت سوم به واسطه چند نفر از امام صادق علیه السلام نقل شده است که در میان آنان، نام دو نفر جلب نظر می‌کند؛ اولی حسن‌بن علی‌بن ابی‌حمزه بطائنی است، عالمان رجالی در مورد وی نوشته‌اند: «کذّاب ملعون، لااستحلّ ان اروی عنه حدیثاً واحداً».[3] «بس‌دروغگوی لعنتی! روا نمی‌دانم که یک حدیث از او روایت کنم».

و دومی ابوجعفر، محمدبن‌علی‌بن‌ابراهیم[4] معروف به ابوسمینه است، در مورد وی نیز نوشته‌اند: «ضعیفٌ جدّاً، فاسد العقیدة، مشهورٌ بالغلو، لایعتمد فی شیء».[5] «بس‌ضعیف، تباه‌باور، مشهور به غلو، در هیچ چیز بدو اعتماد نمی‌شود».

---

[1] - الروضة فی المعجزات و الفضائل، ص150.

[2] - الفضائل، ص158.

[3] - جامع الرواة، ج1، ص208.

[4] - در کتاب البحار، ج36، ص151 این روایت نقل شده و نام این راوی محمدبن‌علی‌بن‌وخیم و در ج82،ص80 رجیم و در جای دیگری، رحیم آمده؛ ولی نه در کتب رجالی شیعه و نه سنّی فردی به نام محمدبن‌علی‌بن وخیم (رحیم،رجیم) نیافتم. ولی نام این فرد در نقل کتاب مدینةالمعاجز، ج4،ص39 ابوجعفرمحمدبن‌علی‌بن‌ابراهیم ثبت شده، که ظاهراً همین صحیح است.

[5] - جامع الرواة، ج2، ص150.

حال گویندگان و نویسندگان مذهبی ما با یک چنین روایاتی اثبات می‌کنند که ابراهیم، پدر یکتاپرستی و توحید تنها یکی از شیعیان علیعلیه السلام است و این سخنان بیشتر از آنکه بر والایی مقام امام علی دلالت کند از مقام ابراهیم خلیل الرحمن می‌کاهد!

حال آنکه قرآن کریم در یک آیه، پیامبر اسلام را اسوه و الگوی مومنان دانسته است[1]، و ابراهیمعلیه السلامرا در دو آیه، اسوه مومنان نامیده است[2] و بهترین دین را «دین حنیف ابراهیم» می‌داند[3] و پیامبر اسلام را به تبعیت و پیروی از ابراهیم می‌خواند:«ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً».[4]«پس به تو وحی کردیم که آیین پاک ابراهیم را پیروی کن».

حال چه شده است که به جای آیات صریح و نورانی قرآن، روایات راویان غیرمعتبر و دروغگو باید باورهای عمومی شیعه را پشتیبانی کنند!!

من سعی در اثبات برتری این امام یا پیامبر بر دیگری را کوششی بیهوده، بی‌نتیجه و غلوآلود می‌دانم. مردان خدا هر یک در شرایط ویژه‌ای قرار گرفتند، هر یک آزمایش‌های سخت را پشت سر گذاشتند؛ خداوند ابراهیم علیه السلام را تکلیف می‌کند که با دست خود سر از بدن تنها پسر خویش برگیرد. و موسی علیه السلام را به قومی بهانه‌گیر، ناشکر و کینه‌توز مبتلا می‌کند. و مسیحعلیه السلام را به روحانیان مغرور، خدانشناس و دروغگو!

همان گونه که هر یک از امامان ما گرفتار شرایط سخت و دشواری بودند؛ چه کسی می‌تواند بگوید صبر و بردباری ده ساله امام حسن مجتبیعلیه السلامبرتر بود یا جهاد و شهادت یک‌روزه امام حسینعلیه السلام؟! همه این بزرگواران پیشوا، الگو و راهنمای انسان‌ها در شرایط مختلف هستند و بحث و جنجال در مورد اینکه آن یک برتر است یا این یک، نه به ما مربوط است و نه برای ما مفید! همان گونه که ممکن است ادله‌ای بر برتری امامان آورده شود، دلیل‌هایی نیز بر برتری پیامبران وجود دارد! بیان یک دسته و چشم‌پوشی از دسته دیگر کاری ناشایست بلکه نشانه تعصب است.

یکی از نشانه های غلو، فروکاستن از مقام پیامبران در برابر امامان است. این سنّت تا بدانجا پیش می رود که برخی غالیان علّت گرفتاری ها و رنج های پیامبران بزرگ الهی را تردید و تاخیر در پذیرش ولایت امامان شمرده اند.

---

[1] – احزاب، 21.

[2] – ممتحنه، 4و 6.

[3] – نساء، 125.

[4] – نحل، 123 و همچنین است: انعام، 16.

جای بسی تاسف است که این پندارهای باطل به کتاب های روایی شیعه نیز راه پیدا کرده است، بنگرید: روزی عبدالله بن عمر نزد امام سجادعلیه السلام آمد و از او پرسید: شما گفته ای که آنچه بر یونس پیامبر آمده، ناشی از تردید در پذیرش ولایت علیعلیه السلام است؟ امام پاسخ داد: آری. و برای اثبات این مطلب چشم ابن عمر را بست و وی را به کنار دریا برد و آن ماهی که حضرت یونس را بلعیده بود، بر سطح آب آمد و به ولایت ائمه شهادت داد و گفت: آنچه موجب شد که آدم دچار گناه و نوح دچار غرق و یونس دچار ماهی و ابراهیم دچار آتش و یوسف دچار چاه و ایوب دچار بیماری شود، آن بود که در پذیرش ولایت امامان تردیدی داشتند!

متاسفانه علامه مجلسی این سخن زشت و باطل را دوبار در کتاب "بحارالانوار" نقل کرده است[1] و پس از این، دیگران در کتاب ها و سخنرانی ها این روایت را مستند خویش قرار داده اند! این روایت، سند متصلی ندارد، مرفوعه است و با قرآن مخالف است. جاعل این سخن آنقدر نادان و بی خرد بوده که نمی دانسته حضرت نوح دچار غرق و حضرت ابراهیم دچار آتش نشدند! و آن مقدار پلید بوده که در نظر نگرفته که ابراهیم برای پایداری در یکتاپرستی و ایوب در راه امتحان الهی و یوسف بر اثر حسادت برادران گرفتار شدند و این پیامبران الهی نمونه های ایمان هستند، پس چگونه در پذیرش خواسته خدا تردید کند؟!

شهادت ائمه اطهارعلیهم السلام

شیعیان امروزه بر این باورند که دوازده امام و همچنین فاطمه زهرا و پیامبر اکرمعلیهم السلام به شهادت رسیده‌اند و هیچ یک به مرگ طبیعی از دنیا نرفته‌اند. هم‌اکنون این باور به طور کامل عمومی و یقینی شده است و کمتر کسی جرأت بحث و بررسی این مطلب را به خود می‌دهد! شهادت در معنای خاصّ و ویژه فقهی بدان معناست که مومنی در جبهه جنگ به دست کافران یا منافقان کشته شود. بنابراین معنا تنها امام حسینعلیه السلام شهید شده‌اند. معنای دوم و عمومی‌تر شهادت آن است که کسی در راه حق به دست ستمگری کشته شود، بی‌تردید امیر مومنان ، فاطمه زهرا، امام حسن و امام کاظمعلیهم السلام بدین معنا شهید شده‌اند.

ولی آیا به شهادت رسیدن همه امامان از عقاید حتمی و الزامی شیعه بوده است؟! آیا اخبار معتبر تاریخی و یا دینی می‌توان یافت که بر این مطلب دلالت کند؟! و آیا شهیدشدن از ویژگی‌ها و مقامات ضروری امام است؟!

برای اثبات شهادت امامان به دو دسته روایات می‌توان استناد کرد؛ دسته اول روایاتی که چگونگی درگذشت تک‌تک امامان را بیان کرده و از قاتل آنان نام برده است. این دست روایات باید به منزله اخباری تاریخی مورد

---

[1] - بحارالانوار، ج46، ص39 و ج61، ص52.

بررسی قرار گیرند تا درجه اعتبار و صحت و سقم آن بدون هیچگونه تعصب یا پرده‌پوشی آشکار شود؛ به طور مثال در برخی مصادر تاریخی-روایی قاتل امام باقرعلیه السلام، عبدالملک مروان؛ قاتل امام هادیعلیه السلام، متوکل عباسی و قاتل امام عسکریعلیه السلام، معتضد دانسته شده‌اند، در حالیکه عبدالملک 28 سال پیش از امام باقر بمرد و متوکل در زمان حیات امام هادی کشته شد و معتضد نیز در زمان امام عسکری از دنیا رفت! و از سویی دیگر نیز باید آن دست روایات تاریخی که بر درگذشت طبیعی امامان دلالت می‌کنند، طرح و بررسی شوند. دسته دوم روایات بیان کننده این مطلب است که همه اهل بیت پیامبر اکرم به سمّ یا قتل به شهادت رسیده‌اند. جمله معروفِ «ما منّا الاّ مقتولٌ او مسمومٌ».[1] «هیچ یک از ما نیست مگر آنکه کشته یا مسموم شود».

یا مضمون آن از امام حسن مجتبی، امام صادق و امام رضاعلیهم السلام نقل شده است، از میان این دست روایات تنها یکی، سند صحیح و قابل اعتمادی دارد.[2] همچنین از پیامبر اکرم نیز چنین نقل شده که فرمود: «ما مِن نَبیٍّ اَو وَصیٍّ الاّ شَهیدٌ».[3] «هیچ پیامبر و جانشین پیامبری نیست مگر آنکه شهید شود».

ولی سند این حدیث ضعیف است و از سوی دیگر در مورد برخی از پیامبران یقین داریم که به گونه‌ای طبیعی از دنیا رفته‌اند، چنان که قرآن کریم به صراحت بر درگذشت طبیعی یعقوب[4] و سلیمانعلیهما السلام[5] دلالت می‌کند.

مرگ طبیعی از مقام نبوت یا امامت نمی‌کاهد و شهادت لازمه حتمی این مقام نیست، چنانکه قرآن هر دو احتمال فوت طبیعی و قتل را در مورد پیامبر اسلام مطرح می‌کند.[6]

پیش از این، عالمان شیعه با آزاداندیشی و به دور از تعصب و جنجال به این بحث می‌پرداختند؛ برخی بر این باور بودند که همه معصومان (پیامبر و اهل بیت) به شهادت رسیده‌اند، برخی بر این باور بودند که اثبات شهید شدن همه امامان ممکن نیست و برخی مسأله را مسکوت گذاشته‌اند. بارزترین کسی که به صراحت مسأله شهادت امامان را به نقد کشیده، شیخ مفید است. وی می‌نگارد: «فاما ماذکره ابوجعفر من مضیّ نبیّنا و الائمة بالسمّ و القتل فمنه ما ثبت و منه مالم‌یثبت و المقطوع به انّ امیرالمومنین والحسن والحسینعلیهم السلام خرجوا من الدنیا بالقتل و من بعدهم موسی

---

[1] - البحار، ج27، ص7-214.

[2] - محمدبن‌موسی‌بن‌متوکل عن‌علی‌بن‌ابراهیم‌عن‌ابیه‌عن‌الهروی‌عن الرضا علیه‌السلام.

[3] - البحار، ج17، ص405.

[4] - بقره، 133.

[5] - سبأ، 14.

[6] - آل‌عمران، 144.

بن‌جعفرعلیهما السلام مسموماً و یقوی فی النفس امر الرضاعلیه السلام و ان کان فیه شکٌ فلاطریق الی الحکم فیمن عداهم بانّهم سمّوا او اغتیلوا او قتلوا صبراً فالخبر بذلک یجری مجری الارجاف و لیس الی تیقنه سبیلٌ».[1] «و اما آنچه که شیخ صدوق بیان کرده است که پیامبر ما و امامان به زهر یا قتل از دنیا رفته‌اند، برخی از آن ثابت است و برخی ثابت نشده است. به یقین امیر مومنان ، امام حسن و امام حسین کشته شده‌اند و پس از ایشان، امام موسی بن جعفر مسموم شده است و در مورد امام رضا نیز بیشتر چنین به نظر می‌رسد هر چند در شهادت ایشان نیز تردید است؛ ولی برای اثبات آنکه دیگر امامان زهر داده شده‌اند یا به پنهانی یا آشکارا کشته شده‌اند، راهی نیست و چنین سخنی، مانند گفته‌ای فتنه‌انگیز است و نمی‌توان بدان یقین پیدا کرد».

همچنین در مورد امام جوادعلیه السلام می‌نویسد: «و قیل انّه مضی مسموماً و لم‌یثبت بذلک عندی خبر فاشهد به».[2] «و گفته شده که امام جواد مسموم شده‌اند و نزد من روایتی بر این مطلب ثابت نشده تا بر طبق آن شهادت دهم».

شیخ طبرسی[3] نیز می‌نویسد: «و قال قومٌ من اصحابنا انّ ابامحمد الحسن العسکری‌علیه السلام مضی مسموماً و کذا ابوه و جدّه خرجوا ایضاً من الدنیا مسمومین و استدلوا علی صحة ذلک بما روی عن الصادق و عن الرضاعلیهما السلام: واللّه ما منّا الاّ شهید مقتول. و لم‌یثبت بصحة ما قالوه دلیل قاطع و لایثبت عنهم: فیه روایة توجب العلم و اللّه اعلم بذلک».[4] «و گروهی از علمای شیعه گفته‌اند که امام حسن عسکری و همچنین پدر و جدشان مسموم از دنیا رفته‌اند و بر این مطلب به روایت منقول از امام صادق و امام رضا استدلال کرده‌اند که هیچ یک از ما نیست مگر آنکه شهید شود و کشته شود. و دلیل قطعی بر گفته این عالمان در دست نیست و از امامان، روایتی در این زمینه نقل نشده است که یقین‌آور باشد و خداوند بدین مطلب آگاه است». محقق بحرانی[5] نیز درباره امام رضاعلیه السلام می‌نویسد: «الامام ابوالحسن علی بن موسی الرضاعلیهما السلام، قُبِض بطوس...و بعض الاخبار یدلّ علی انّه قبض مسموماً سمّه المأمون العباسی و الیه ذهب الصدوق و اکثر اصحابنا لم‌یذکروه».[6] «امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا، در طوس

---

[1] – تصحیح الاعتقادات، ص131.

[2] – الارشاد، ج2 ص295.

[3] – امین الدین، فضل بن حسن طبرسی. مفسر و محدّث شیعی. م.548ق.

[4] – تاج الموالید فی موالید الائمة، ص59. در اعلام الوری، ج2، ص132 نیز عبارتی شبیه بدین دارد.

[5] – شیخ یوسف بحرانی، فقیه شیعی، –1186ق.

[6] – الحدائق الناضرة، ج17، ص437.

درگذشت... و برخی خبرها بر آن دلالت دارد که به زهری که مأمون عباسی به ایشان داده، درگذشته است، و شیخ صدوق بر این باور است و بیشتر عالمان شیعه این اخبار را نقل نکرده‌اند».

همچنین علامه مجلسی از اختلاف علمای شیعه در مورد شهادت یا وفات امام رضاعلیه السلام خبر می‌دهد.[۱]

برخی از علمای شیعه نیز در مورد امام علی، امام حسن، سیدالشهداء و امام کاظم‌علیهم السلام از تعبیرات «قُتِل، قُتِل مَسموماً» «(با زهر) کشته شد» استفاده کرده‌اند، ولی برای دیگر امامان، تعبیراتِ «مَضی، قُبِض» «درگذشت، از دنیا رفت»، را به کار برده‌اند.[۲]

برخی از بزرگان شیعه پس از درگذشت امام صادق‌علیه السلام، برای عرض تسلیت نزد امام کاظم آمدند و از آن حضرت پرسیدند: پدر شما به مرگ از دنیا رفت؟ امام فرمود: آری.[۳] این حدیث به صراحت بر آن دلالت دارد که دست کم امام صادق به طور طبیعی از دنیا رفته اند و هیچ گزارش تاریخی درباره کشته شدن ایشان در دست نیست! در پلیدی حاکمان ستمگر معاصر با امامان تردیدی نیست. زندانی یا تحت نظر بودن پنج تن از امامان و درگذشت بیشتر آنان در جوانی و میان‌سالی نیز احتمال شهادت آنان را تقویت می‌کند، ولی شهادت یا درگذشت امامان، مسأله‌ای تاریخی است و باید بر اساس شواهد و مدارک معتبر مورد تحقیق بیطرفانه قرار گیرد.

اذان؛ بدون کاستن و افزودن

اسلام، آرام آرام گسترش می‌یافت. مسلمانان روزی چند بار در برابر پروردگارشان به عبادت می‌ایستادند، ولی برای فراخوانی نمازگزاران چه کنیم؟! آیا مانند مسیحیان ناقوسی بسازیم؟! خیر، ندای عبادت، خود نیز باید عبادت باشد، جملاتی با معنا و مفهوم. پیامبر، اذان را به بلال آموخت؛ اللّه اکبر! شاید مسلمانان گمان نمی‌کردند، روزی همین اذان که مایه وحدت و همدلی آنان است، موجب چنددستگی و اختلافشان شود! پیامبر درگذشت، تا آن زمان که عمر به وصیت دوستش، پیشوای مسلمانان شد، آن روزها مسلمانان با دو ابرقدرت روم و ایران، در جنگ بودند، مسلمانان در اذان و اقامه می‌گفتند و می‌شنیدند: «حَيَّ علی خیرِ العَمَل» به بهترین کار (نماز) بشتابید! که ناگاه عمر فرمان داد این بخش اذان و اقامه را حذف کنند، چون اگر مسلمانان بگویند و بشنوند که نماز بهترین کارهاست، دیگر به جهاد

---

[1] – البحار، ج49، ص311.

[2] – شیخ مفید در المقنعة،ص472، شیخ طوسی در التهذیب، ج6،ص77، علامه حلی در منتهی‌المطلب،ج2،ص894 و تحریرالاحکام، ج2،ص124 و شهید اول در الدروس، ج2،ص15.

[3] – کافی، ج1، ص520. سند صحیح است.

نمی‌روند و جبهه‌ها خالی می‌شود! و به جای این بخش حذف شده، اذان‌گوها در اذان صبح بگویند: الصلاةُ خیرٌ من النَوم، نماز بهتر از خواب است!

و هم اکنون نیز سنی‌مذهبان هر روز صبح چنین فریاد می‌کنند که نماز بهتر از خواب است!!

گذشته از این بدعت خلیفه دوم، اختلاف دیگری نیز در اذان روی داد. سنیان و برخی از شیعیان بر این باورند که در اذان، تنها شهادت به توحید خداوند و پیامبری محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم؛ «اَشهَدُ انْ لا اِلهَ الاّ اللّه، اَشهَدُ انَّ مُحَمَّداً رسولُ اللّه» آمده است. ولی بیشتر شیعیان شهادت سوم، شهادت به ولایت امام علی علیه السلام، «اَشهَدُ انَّ عَلیّاً وَلیُّ اللّه»، را نیز در اذان و اقامه می‌گویند.

بحث شهادت ثالثه (سومین) در فقه شیعه مطرح بوده و هست؛ برخی فقیهان شیعه هر چند ولایت علی علیه السلام را حقّ می‌دانستند، ولی شهادت به آن را در اذان و اقامه بدعت و حرام می‌شمردند![1] بیشتر فقیهان شیعه، هر چند شهادت ثالثه را جزء اذان نمی‌دانند، ولی گفتن آن را پس از شهادت به نبوّت، مستحب و پسندیده می‌شمرند. و برخی هم شهادت ثالثه را جزء اذان و اقامه می‌دانند.

شهادت ثالثه، مبحثی فقهی است و از دایره مباحث این کتاب خارج. ولی سال ها پیش آقای حسن زاده آملی، بخش جدیدی را به اذان اضافه کرده و در کتابش از این نوآوری! دفاع کرده است. در برخی از استان‌های شمالی نیز مریدان ایشان بر سر مأذنه‌ها این شهادت چهارمی را بر زبان می‌رانند: اَشهَدُ اَنَّ فاطِمَةَ الزَهراء بِنتَ رَسولِ اللّه، سَیِّدَةَ نِساءِ العالَمین. شهادت دهم که فاطمه زهراء، دخت پیامبر خدا، سرور زنان جهان است.

بی‌تردید حضرت زهراعلیها السلام، برترین زن است، ولی بازگویی این باور جزء اذان نبوده و نیست! در هیچ منبع تاریخی، روایی و فقهی شیعه و سنی چنین شهادتی در اذان نیامده است!

اگر بنا باشد هر مطلب حقّی را در اذان بگوییم، پس باید در اذان شهادت دهیم که امام حسن و امام حسین علیهما السلام دو سرور جوانان بهشت و دو پیشوای مسلمانان‌اند، و امام سجاد و امام باقر و... و حجّت آخرین حضرت مهدی جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد و... آیا همه این باورها را می‌توان در اذان گفت؟!

و آیا بدین گونه، اذان بازیچه این و آن نمی‌شود که هر روز با خواب‌نما و خیالات و اوهام جزیی بر آن بیفزایند یا از آن بکاهند!

---

[1] – معروف‌ترین این فقیهان شیخ صدوق است. ر.ک الفقیه، ج 1، ص290.

امام صادق‌علیه السلام به عبداللّه‌بن‌سنان[1] دعایی را می‌آموخت: «یا مُقَلِّبُ القُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبی علی دینِکَ». «ای تغییر دهنده دل‌ها، دلم را بر ابن‌سنان دعا را این گونه بازگو کرد: «یا مُقَلِّبُ القُلُوبِ و الاَبصارِ ثَبِّتْ قَلْبی علی دینِکَ». امام به وی فرمود: خدا مُقَلِّبُ القُلُوبِ و الاَبصارِ، تغییر دهنده دل‌ها و چشم‌ها هست؛ ولی تو در این دعا آن گونه بخوان که من گفتم![2] حال که در یک دعا نمی‌توان کلمه‌ای را افزود یا کاست، آیا می‌توان برترین شعار اسلام، اذان و اقامه را دستخوش افزودن و کاستن‌های خودخواسته و بدون مستند کرد؟!

---

[1] – وی خزانه‌دار برخی از خلیفگان عباسی بود، ولی از اصحاب مورد وثوق امام صادق به شمار می‌آید که از آن حضرت احادیث بسیاری را نقل کرده است.

[2] – البحار، ج52، ص149.

گفتار سوم

دومین مرحله غلوّ سخنان دروغ

قرآن کریم ریشه دروغ‌گویی را نبود ایمان می‌شمرد. «إِنَّما یَفْتَرِی الْکَذِبَ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِآیاتِ اللّه».[1] «تنها کسانی (بر دیگران) دروغ می‌بندد که به آیات خداوند ایمان ندارند».و از امام عسکری علیه السلام نقل شده است که فرمود: «جُعِلَت الخَبائِثُ کُلُّها فی بَیتٍ واحِدٍ وَ جُعِلَ مِفتاحُها الکِذبَ».[2] «همه پلیدی‌ها در خانه‌ای قرار داده شد و کلید آن خانه دروغ است».

بر همین اساس، فقیهان دروغگویی را از گناه کبیره دانسته‌اند.[3] دروغ‌ها نیز در بدی و زشتی درجات بسیار متفاوتی دارد. کسی به همسر یا فرزندش دروغ می‌گوید و پایه روابط خانوادگی خود را سست می‌کند! برخی در خرید و فروش و تجارت دروغ می‌گویند و شکم خود و خانواده‌شان را از حرام پر می‌کنند! و دیگری به مردم دروغ می‌گوید و چند صباحی بر آنان حکم می‌راند! و کسانی هستند که با دروغ و فریب، دین خدا را به بازی می‌گیرند و از ایمان و اعتقاد مذهبی مردم سوءاستفاده می‌کنند! کسانی که آیات خداوند را، سخنان پیامبر را و آموزه‌های نورانی وحی را دستمایه جمع‌آوری چند مرید و سرسپرده یا کسب مال و منال کرده‌اند! آنان که احکام قرآن را مسخ می‌کنند، با دین بازی می‌کنند و گاه آن را به قیمتی ناچیز می‌فروشند! این گونه دروغ بر زن و فرزند و مردم نیست، بلکه بر خدا و پیامبر است!

قرآن کریم این دروغگویی را ستم[4]، گناه آشکار[5] و فروختن پیمان الهی و ایمان[6] می‌داند، چنین دروغگویانی رستگار نمی‌شوند[7] و عذابی سخت[8] و دردناک[1] در انتظار آنان است! دروغ بستن بر خدا و معصومان، به اتفاق فقیهان شیعه

---

[1] – نحل، 105.

[2] – البحار، ج72، ص263.

[3] – از آن جمله شیخ انصاری در المکاسب، ج1، ص11.

[4] – آل‌عمران، 94.

[5] – «اثم مبین»؛ نساء، 50.

[6] – آل‌عمران، 77.

[7] – یونس، 69 و نحل، 116.

[8] – یونس، 70.

روزه روزه‌دار را باطل می‌کند و به احرام حاجی زیان می‌زند! و دروغ تنها به زبان نیست؛ دروغ یعنی اظهار آنچه حقیقت ندارد، چه به زبان و چه به قلم و چه در رفتار! برادران یوسف، از روی حسادت وی را به چاه انداختند، گوسفندی را قربانی کردند و پیراهن یوسف را به خون آن آلودند تا نزد پدرشان بگویند این خون یوسف است که گرگ او را بکشت! قرآن، خون بر پیراهن یوسف را «دمٍ کَذِب»[2]، «خون دروغین» می‌نامد! بلی، گاه نمازها، گریه‌ها، ناله‌ها، پندها، و پرهیزکاری‌ها دروغین است! بگذریم که هنوز خداوند بنا بر پرده‌پوشی دارد!

بررسی روایات و حکایات مذهبی

جعل حدیث و دروغ بستن بر پیامبر از سال‌های پایانی زندگی ایشان آغاز شد، پیامبر اکرم خود فرمود:

«قَد کَثُرتِ عَلَیَّ الکِذابَةُ وَ سَتَکثُرُ، فَمَن کَذِبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّداً فَلیَتَبَوَءُ مَقعَدَهُ مِن النارِ، فَاِذا اَتاکُمُ الحَدیثُ فَاَعرِضُوه عَلی کِتابِ اللّه وَ سُنَّتی».[3] «دروغگویی بر من بسیار شده است و بیشتر نیز می‌شود! هر کس به عمد بر من دروغ ببندد، در آتش (دوزخ) جای گیرد! آن گاه که به شما حدیثی رسید، آن را بر کتاب خدا (قرآن) و سنت (روش پیامبر) عرضه کنید».

تشخیص روایت معتبر از نامعتبر، امری دقیق و قابل توجه است؛ زیرا از سویی نمی‌توان سخن حجّت خدا را ردّ کرد و از سویی دیگر نمی‌توان سخنی را بدون دلیل و مدرک به او نسبت داد!

بر همین اساس عالمان شیعه و سنّی همواره در پی شناخت راویان اخبار، دسته‌بندی احادیث و یافتن قرینه‌های صحت یا بطلان در متن روایات بوده و هستند.

در میان پیروان اهل بیت، بنا بر آن بود که تنها از کسانی روایت نقل کنند که مورد وثوق و اطمینان باشند. اگر فردی این امر را رعایت نمی‌کرد و از هر کسی روایت نقل می‌کرد، وی را مورد مذمت و نکوهش قرار می‌دادند که «حق و باطل را در هم می‌آمیزد، از ضعیفان روایت نقل می‌کند، اخبار سست و نامعتبر را بازگو می‌کند» و گاه چنین افرادی را از مراکز مهم حدیثی–فقهی شیعه مانند شهر قم، بیرون می‌راندند! این سخت‌گیری‌ها به حدّی بود که گاه عالمان شیعی از کتاب یک راوی نامعتبر یا مجهول، حتی یک حدیث را هم نقل نمی‌کردند.

---

[1] - نحل، 117.

[2] - یوسف، 18.

[3] - البحار، ج2، ص225.

ولی در زمان ما بازار روایات و حکایات مذهبی آن قدر گرم است که به ذهن کمتر کسی می‌رسد که آنچه از گوینده شنیده یا در کتاب خوانده حقیقت دارد یا نه؟! می‌توان گفت روایات و حکایات رایج در محیط دینی ما چهار گونه است.

دسته اول روایت و داستان‌های است که در یکی از کتب حدیثی مانند کافی مرحوم کلینی، بحارالانوار مرحوم مجلسی، کتب روایی مرحوم صدوق و... نقل شده است. گوینده و یا نویسنده مذهبی نیز معمولاً بدون توجه به سند و یا هماهنگی متن با قرآن و سنّت، آن خبر را نقل می‌کند.

در فصل پیش به تفصیل در این مورد سخن گفتیم. لازم است گویندگان مذهبی یا خود اطلاعات اولیه‌ای از علم رجال کسب کنند و یا به متخصصان این علم مراجعه کنند تا راویان دروغگو و جعّال را بشناسند و یا دست‌کم از کتب حدیثی مانند مرآة العقول مرحوم مجلسی استفاده کنند که روایات نقل‌شده را از نظر سندی ارزیابی کرده است.

گونه دوم آن است که گوینده مذهبی به نقل خواب و رؤیای صادقه! از مردان یا زنان صالحه! مشغول می‌شود. این رؤیاها معمولاً به نوعی با حضرت زهرا، امامان و گاه بزرگان دینی درگذشته، ارتباط پیدا می‌کنند. و البته هیچ کس هم یارای انکار و یا تردید در راستی این رؤیاها را ندارد، که اگر کسی چنین کند بی‌تردید دشمن اهل بیت است!!

البته خواب و رؤیا می‌تواند در زندگی شخصی هر کسی نقش داشته باشد، هر یک از ما برای یک بار هم که شده، حقیقتی پنهان را در خواب دیده‌ایم. ولی خواب‌دیدن امری شخصی است و نمی‌توان بر اساس آن مسائل اجتماعی یا دینی را مطرح کرد! آیا می‌توان بر اساس رؤیا، عدالت یا گنه‌کاری کسی را ثابت کرد یا برتری فردی را بر دیگری مشخص نمود؟! و آیا اصولاً می‌توان به رؤیایی که کسی دیگر دیده و ما شرایط ذهنی، روحی و بدنی او را نمی‌دانیم، اعتماد کنیم؟! برخی از این خواب‌نماها را برایتان حکایت می‌کنم!

* چند سال پیش عالم بزرگواری از دنیا رفت، گروه‌هایی ایشان را در زمان حیاتش آزار داده بودند، برخی از دوستداران وی رؤیایی نقل کردند که پیامبراکرم و فاطمه زهرا به همراه این عالم درگذشته، بر سر راهی ایستاده‌اند، آن مرحوم به پیامبر عرض می‌کند که من از کسانی که آزارم داده‌اند، گذشت کردم. ولی پیامبر می‌فرماید: نه خیر، من اینجا می‌ایستم و راه را بر آزاردهندگان تو می‌بندم! من این چنین خوابی را دروغ دانستم، زیرا بر این دلالت داشت که آن مرجع تقلیدِ مرحوم در عفو و گذشت برتر از پیامبر اکرم است!

* برخی از گویندگان مذهبی به طور متعدد چنین نقل می‌کنند که عالمی در خواب دید که روز قیامت است و وی در صفی طولانی از فقیهان و عالمان ایستاده تا به حساب وی رسیدگی شود، صفّ به کندی پیش می‌رود، ولی صفّ کناری بسیار سریع‌تر حرکت می‌کند. عالم از افراد صف کناری می‌پرسد که چرا به حساب ما به کندی رسیدگی

می‌شود و به حساب شما به سرعت! به او می‌گویند: تو عالم و فقیهی و به واسطه امام صادقعلیه السلام به بهشت درآیی، ولی ما روضه‌خوانیم و به واسطه امام حسینعلیه السلام به بهشت می‌رویم، از این روست که ما زودتر از شما بهشتی می‌شویم!

تو گویی تنها راه حسینی‌شدن، روضه‌خوانی است!! گویی عالِمی که یک عمر از مرزهای عقیده و کردار شیعیان پاسبانی کند و –به تعبیر امام معصوم– یتیمان شیعه را در زمان غیبت مولایشان سرپرستی کند، در صف حسینیان جایی ندارد و دیرتر از روضه‌خوان‌ها به بهشت درمی‌آید! و گویی دستگاه امام حسینعلیه السلام، بی‌حساب و کتاب است و به صدفه و اتفاق پیش می‌رود!!

* شب تاسوعایی بود، سیدی بر فراز منبر رؤیای ذیل را نقل می‌کرد و صدها نفر در مسجد و کوچه‌های اطراف سخنش را می‌شنیدند؛ زنی فرزند فلجش را به حرم آقا ابوالفضل العباس می‌آورد، پس از توسل و گریه بسیار به خواب می‌رود، در خواب می‌بیند که حضرت عباس از پیامبر اکرم، امیر مومنان ، حضرت زهرا و... درخواست می‌کند که شفای این کودک را از خداوند بگیرند، ولی خدا چنین خواسته که کودک فلج بماند. حضرت عباس هم از خداوند می‌خواهد که یا لقب «باب الحوائج» را از نام وی برگیرد و یا اینکه بچه را شفا دهد! و دست آخر هم خدا کوتاه می‌آید و بچه را شفا می‌دهد! سخنران ناگاه فریاد زد: آی مردم، خدا رفت! خدا رفت! حضرت عباس! حضرت عباس!

بنگرید، این آقا با نقل یک رؤیا با چند واسطه از یک زنِ ناشناس برای همه مردم ثابت کرد که سخن حضرت ابوالفضل پیشتر و بُرنده‌تر از هر امام و پیامبری است! و ثابت کرد که خدا هم در برابر حضرت عبّاس کوتاه می‌آید! و در ملکوت اعلی هم مانند این دنیا، گرو و گروکشی رایج است! باقی می‌ماند مظلومیت فرزند علیعلیه السلام، قمر بنی هاشم؛ بنده شایسته خداوند که در برابر امر خدا و حجت خدا تسلیم محض است و این آقا –فقط بر اساس یک رؤیا– وی را همچون یک سرکش در برابر خدا تصویر می‌کند! دسته سوم داستان‌ها و حکایات مذهبی رایج در زمان ما از این قرار است؛ نام برخی از عالمان گذشته شیعه، در ذهن‌ها و جان‌ها، جایگاه مقدّس و پررمز و رازی را داراست؛ افرادی مانند مقدس اردبیلی، سید بحرالعلوم، مرحوم نخودکی اصفهانی و دیگر کسانی که در زمان حیاتشان جنبه‌های عرفانی و معنوی قوی داشته‌اند.

داستان‌پردازی در اطراف کرامات و معجزات این بزرگواران و روابط ویژه آنان با اهل بیت هیچ منع و حدی ندارد! برخی بر فراز منبر وعظ و ارشاد یا بعضی دیگر در کتاب‌های پرشمار از چنین شخصیت‌هایی داستان نقل می‌کنند، در حالیکه بین راوی و آن شخصیت بیش از صد سال فاصله است! اگر کسی جرأت به خرج دهد و مستند این

داستان‌ها را بپرسد، جملاتی همچون «یکی از شاگردان آن مرحوم برای استاد ما نقل کرده است» یا «یکی از بزرگان تقوا و عرفان می‌فرمودند» را می‌شنود!

راوی چنین داستان‌هایی گذشته از آنکه دلیل محکم و خدشه‌ناپذیری! بر مطلب مورد نظر آورده است، خودش را نیز در زمره اهل سرّ و باطن به شنوندگان و خوانندگان معرفی کرده است!

دایره این داستان‌سرایی‌ها بسیار وسیع شده، تا آنجا که اگر همینک شما به نزدیک‌ترین کتاب‌فروشی مذهبی سری بزنید، چند کتابی را می‌بینید که در احوالات آن عارف دلسوخته یا این بزرگ‌مرد ملکوتی نوشته‌شده و گاه درباره یک نفر چند کتاب با داستان‌های شگفت و معجزه‌آسا!

دسته چهارمِ داستان‌های رایج مذهبی، زبان‌حال‌ها و مصیبت‌خوانی‌هاست. بی‌تردید قیام امام حسین‌علیه السلام، بزرگ‌ترین واقعه تاریخ اسلام است؛ نه یک واقعه، بلکه یک فرهنگ ارزشمند و والا که ارزش‌های اسلام را یکباره به نمایش می‌گذارد.

با ظهور دولت‌های شیعه مانند آل‌بویه، صفویه و قاجار توجه عمومی به شعایر حسینی و عزاداری‌های همگانی بیشتر شد. بارزترین بخش این گونه مجالس و محافل، یادکرد مصیبت‌های امام حسین و خاندان آن حضرت بوده و هست. گویندگان این گونه مجالس و به اصطلاح روضه‌خوانان، بیش از پیش به روایات و حکایات مربوط به تاریخ امام حسین‌علیه السلام نیاز پیدا کردند. به ویژه در زمان قاجار، جمع‌آوری و نوشتن مقاتل و مصیبت‌نامه‌ها گسترش پیدا کرد، نویسندگان این کتاب‌ها از طبقات مختلف بودند و سطح دانش و معرفت آنان بسیار متفاوت بود، برخی از این نویسندگان آنچه در مورد امام حسین‌علیه السلام در کتب پیشین دیده بودند و یا از سر زبان‌ها شنیده بودند را در کتاب خود می‌نوشتند!

به ویژه با توجه به روایاتی که در ثواب گریستن و گریاندن در مصائب حسینی وارد شده است، برخی بر این باور بوده و هستند که به هر صورت ممکن اشک بریزند یا از مردم اشک برگیرند! داستان‌پردازی‌ها و زبان‌حال‌خوانی‌ها روز به روز گسترش پیدا می‌کرد، حتی تا بدان جا رسید که فقیه ارجمندی مانند مرحوم دربندی در کتاب «اسرار الشهادة» حکایات و روایات مرتبط به امام حسین را جمع‌آوری نمود، داستان‌هایی که نه مستند تاریخی دارد و نه ریشه مذهبی، و بیشتر به افسانه‌های قهرمان‌ها و پهلوان‌های باستانی مانند است!

نهضت و سپس شهادت امام حسین‌علیه السلام، پیش از هر چیز، واقعه‌ای تاریخی است و باید به منزله یک رویداد تاریخی مورد بررسی و پژوهش قرار گیرد. به طور مثال اگر هم‌اکنون کسی کتابی در احوالات نادرشاه بنویسد و انتشار دهد، با توجه به فاصله زمانی بین نادر و نویسنده، همگی از او می‌خواهند که مستند و مدرکی معتبر برای

نوشته‌هایش ارایه دهد و اگر نویسنده بگوید این داستان‌ها را از گوشه و کنار شنیده‌ام، کتابش از اعتبار ساقط خواهد بود! بلی، تاریخ یک علم است، قوانین و قواعد ویژه خود را داراست و در مورد هر واقعه تاریخی، به ویژه رویداد مهم عاشورا باید این قوانین به دقت رعایت شود.

گریه بر امام حسین‌علیه السلام بی‌تردید پر فضیلت و ثواب است، ولی پردازش و گسترش افسانه‌ها و داستان‌های سست‌پایه در این موضوع، نه تنها ثواب ندارد، بلکه از ارزش و اعتبار فرهنگ حسینی می‌کاهد!

از سویی دیگر برخی برای بیشتر گریاندن مردم، تمام جنبه‌های معرفتی، اخلاقی و علمی امامان معصوم را وامی‌گذارند و آن بزرگواران را تنها و تنها انسان‌هایی ستمکش، مظلوم و گاه خوار و ذلیل تصویر می‌کنند که تنها باید به حالشان گریست تا خداوند در برابر قطره قطره اشکمان به ما اجر و ثواب دهد!!

از یاد نمی‌برم که مداحی در صحن امیرمومنان برای صدها نفر زائر چنین نوحه‌سرایی می‌کرد که در ایام خانه‌نشینی امیرمومنان روزی حضرت زهراعلیها السلام به ایشان گفت: شنیده‌ام که مردم به تو سلام نمی‌کنند. و علی‌علیه السلام فرمود: زهرا جان! به من سلام نمی‌کنند که هیچ، سلامم را هم پاسخ نمی‌دهند، بلکه در کوی و برزن به من پشت می‌کنند! حال کدام مدرک و سند تاریخی-روایی این سخنان را تأیید می‌کند؟! و چرا باید برخی تنها برای گرم‌تر کردن مجلس‌هایشان و کسب درآمد و شهرت فزون‌تر، امیرمومنان را خوار و ذلیل نشان دهند! در حالیکه امام علی‌علیه السلام حتی در زمان خانه‌نشینی، نزد همه عزیز و محترم بود؛ خلیفگان همواره با آن حضرت مشورت می‌کردند و مردم امور دین و دنیایشان را از ایشان می‌پرسیدند. پس چرا شخصیتی را که مرجع و ملجأ دینی و علمی عموم مسلمانان بوده و هست، بدون هیچ مستندی، چنین خوار و بی‌مقدار تصویر کنیم؟! فقط برای آنکه چند شنونده ناآگاه، بر اساس این دروغ، گریه کنند و ناله بزنند!

مداحان و واعظان محترم در برابر ائمه اطهارعلیهم السلام و پیشتر در برابر خداوند متعال مسئول‌اند که آنچه برای مردم حکایت می‌کنند،به عنوان یک واقعه تاریخی، مستند معتبری داشته باشد! و البته کتاب‌های معتبر در این مقام نیز کم نیست و نیازی به بافته‌ها و یافته‌های این و آن هم نخواهد بود! و به جای بزرگ‌نمایی جنبه‌های مظلومیت و مصائب آن بزرگواران، بیشتر بر معارف، علوم و اخلاق نیک آنان تکیه کنند و در هر حال از حفظ حریم و توجه به عزت خاندان نبوّت غافل نشوند!

جایگاه قرآن در مقام بررسی سنّت

پیشتر گفتیم که همان مقدار که گفته پیامبر و امام، ارزشمند و نورانی‌ست؛ احادیث مجعول و ساختگی، پلید و تباه‌کننده است. از این رو گوینده و نویسنده مذهبی ناچار است که ابزاری برای شناخت درست از نادرست و سره از ناسره در اختیار داشته باشد تا نه از فیض سخنان معصومان محروم مانَد و نه دروغ و یاوه را به ایشان نسبت دهد! اولین و مهم‌ترین محک برای شناخت حدیث، قرآن کریم است. بی‌تردید متن قرآن تغییر نیافته و بر آن افزوده نشده است و آنچه که به عنوان قرآن در دست ماست، همه سخنان خداست که بر پیامبرش محمد مصطفی صلی الله علیه وآله نازل کرده است و همین قرآن پایه و اساس آموزه‌های اسلامی است. پیامبر اسلام به واسطه قرآن و وحی الهی بر ما آشکار می‌شود و ولایت امامان اثنی عشر در درجه اول به واسطه قرآن ثابت می‌گردد. پس اساس قرآن است و هر آنچه با قرآن سازگار باشد، پذیرفتنی است و آنچه با آن ناسازگار باشد، مردود است! احادیث و اخبار متواتری از پیامبر اکرم و امامان در این معنا وارد شده است؛ از رسول خدا روایت شده که «آنچه با قرآن مخالف است، رهایش کنید»[1]، همین سخن از امیر مومنان[2] و امام باقر علیهما السلام[3] نیز نقل شده است. پیامبر فرمود: ««آنچه با قرآن مخالف باشد، سخن من نیست»[4] و همین سخن از امام صادق علیه السلام[5] نیز نقل شده است. «آنچه مخالف قرآن باشد؛ پوشالی[6] (زُخرُف)، دروغ و باطل[7] است». و بنابر آنچه از امام صادق علیه السلام نقل شده، حتی اگر فرد عادلی، حدیثی مخالف قرآن را روایت کند؛ آن حدیث را نمی‌توان پذیرفت.[8] و باز بنابر سخن امام صادق علیه السلام نه تنها حدیث مخالف قرآن مردود است، بلکه هر حدیثی که قرآن آن را تصدیق و تایید نکند، باطل و تباه است.[9]

در برابر پیامبر و اهل بیت که قرآن را پناهگاه، پایه و محک مومنان معرفی می‌کنند؛ منافقان و منحرفان و به ویژه غالیان همواره بر آن بوده‌اند که کتاب خداوند را بی‌فایده کنند و یا از شأن و مقام آن بکاهند! حدیث ثقلین را شیعه و

---

[1] - الکافی، ج1، ص69.

[2] - البحار، ج2، ص243.

[3] - البحار، ج75، ص189.

[4] - البحار، ج2، ص227.

[5] - الکافی، ج1، ص69.

[6] - الکافی، ج1، ص69.

[7] - خصائص الائمة، ص75.

[8] - البحار، ج2، ص244.

[9] - البحار، ج2، ص242.

سنّی نقل کرده‌اند که پیامبر اکرم در آخرین حجّ خویش فرمود: «من در میان شما دو گرانبها[1] گذارم، اگر بدان دو دست گیرید، گمراه نشوید، یکی از این دو برتر است و آن کتاب خدا، قرآن است و (دیگری) عترتم، اهل‌بیتم».[2]
بر اساس این روایت، قرآن ثقل اکبر و برتر است؛ ولی من خود شاهد بودم که یکی از گویندگان مذهبی چندین شب، اصرار بر این داشت که سخن پیامبر اکرم را وارونه جلوه دهد و قرآن را در برابر اهل بیت کوچک‌تر و پایین‌تر بیاورد!

غالیان چه در گذشته و چه هم‌اکنون سعی دارند قدر و قیمت قرآن را در برابر روایات کاهش دهند، گاه می‌گویند: فهم قرآن ویژه اهل بیت است و دیگران از درک آن ناتوانند! و گاه از آنان شنیده‌ام که تنها آیاتی از قرآن قابل استفاده است که روایتی در تفسیر و توضیح آن باشد![3] اگر روایتی نیز با قرآن مخالف باشد؛ نه تنها آن روایت را ردّ نمی‌کنند، بلکه با توجیه و تفسیرهای نادرست و خلاف ظاهر، آن آیه را کنار می‌گذارند! و اگر کسی اندکی بر قرآن تکیه کند و آن را ارج نهد، وی را سنّی‌زده و وهّابی‌مسلک! می‌خوانند و از گفته عمر که: (حَسبُنا کتابُ اللّه، کتاب خدا ما را کافی است) چماقی ساخته‌اند و بر سر قرآن و آیات آن می‌کوبند و از آن سو سخن امیرمومنان را در گرامیداشت قرآن نادیده می‌گیرند: «لَیسَ لِاَحَدٍ بَعدَ القُرآنِ مِن فاقَةٍ وَ لا لِاَحَدٍ قَبلَ القُرآنِ مِن غِنی».[4]
«هیچ کس را پس از (مراجعه) به قرآن نیازی نمی‌مانَد و هیچ کس را پیش از (مراجعه) به قرآن بی‌نیازی نیست».
از سویی دیگر محیط عمومی حوزه‌های شیعه به شدت قرآن‌گریز بلکه قرآن‌ستیز است؛ در برابر ده‌ها درس خارج فقه و اصول که روز و شب و جوانی و پیری روحانیان شیعه را به خود مشغول کرده است، چند درس تفسیر در سطح عالی یافت می‌شود؟! آیا آن مقدار که بزرگان حوزوی ما نوشته‌های صاحب کفایه و شیخ انصاری و آقاضیاء عراقی و... را مطرح می‌کنند و در آن دقیق می‌شوند؛ آیات قرآن را بر سر کرسی تدریس بیان می‌کنند؟!
در حوزه ما بسیار پسندیده است که طلبه‌ای بیست،سی سال نقد عمر خویش را در فقهِ «از طهارت تا دیّات» صرف کند؛ ولی قابل قبول نیست که بر سر سفره وحی بنشیند و از بوستان آن گلی برچیند! نتیجه این روش آن است که طلاب سطح عالی حوزه، بلکه گاه مدرّسان و فقیهان با آیات قرآن آشنایی چندانی ندارند!

---

[1] – (ثَقَلین)؛ و در برخی نقل‌ها، (خلیفتین) به معنای دو جانشین و در برخی دیگر (حلیفتین) به معنای دو هم‌سوگند.

[2] – البحار،ج10،ص369 و ج22،ص311؛ کنزالعمال،ج1،ص173.

[3] – این سخنان با آیات ص،29، اسراء،9، محمد صلی الله علیه وآله،24، قمر،17، زمر،41 و... و روایات متواتر بسیاری مخالف است.

[4] – نهج البلاغة، خطبه 176.

در نظام کنونی حوزه علمیه قم، دروس فقه و اصول، دروس اصلی، و تک درس های تفسیر در هر پایه ای، درس جنبی نام گرفته که غالبا جلسه درسی نیز برای آن تشکیل نمی شود و طلاب با مطالعه سطحی و استفاده از خودآموزها، آزمون این دروس را پشت سر می گذارند!

به مبحث قرآن و روایات بازمی‌گردیم؛ مخالفت روایات با قرآن به چند گونه قابل تقسیم می‌شود.

❊ گاه روایتی به صراحت و آشکارا با آیه‌ای در تعارض است، نمونه‌ای از اینگونه روایات در مبحث علم امام بیان شد و اینک نیز دو نمونه دیگر. شیخ صدوق چنین روایتی نقل می‌کند: «لا تُقبَلُ شَهادَةُ الوَلَدِ عَلی والِدِهِ».[1] «شهادت فرزند بر (ضدِّ) پدرش پذیرفته نیست».

این حدیث با این آیه کاملاً ناسازگار است:«یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا قَوّامِینَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ للّه وَ لَوْ عَلی أَنْفُسِکُمْ أَوِ الْوالِدَیْنِ وَ الأَقْرَبِینَ».[2]«ای کسانی که ایمان آوردید، به دادگری برخیزید و برای خدا شهادت دهید، هر چند بر (ضرر) خودتان یا پدر و مادر یا نزدیکانتان باشد».

شگفت آن است که با اینکه روایت صدوق از سویی مرسله است و از سویی دیگر با قرآن مخالف است، باز بسیاری از فقیهان آن را پذیرفته و بنابرآن فتوا داده‌اند!

نمونه دوم؛ قرآن کریم دست‌کم در شش آیه هر کسی را مسئول کردار زشت خود می‌داند.

«مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَیْها وَ ما رَبُّکَ بِظَلاّمٍ لِلْعَبِیدِ».[3] «هر کس کردار نیکی کند به سود خودش است و هر کس بدی کند به زیان خودش است و پروردگارت هیچ به بندگان ستم‌کننده نیست»

«وَ مَنْ یَکْسِبْ إِثْماً فَإِنَّما یَکْسِبُهُ عَلی نَفْسِهِ».[4] «و هر کس به گناهی دست بزند، پس تنها آن (گناه) را بر خویش قرار داده است».

«کُلُّ امْرِئٍ بِما کَسَبَ رَهِینٌ».[5] «هر کسی گروی کردار خویش است».

«فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ ❊ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ».[1] «پس هر کس خُردترین ذره‌ای خوبی کند، آن را می‌بیند ❊ و هر کس خُردترین ذره‌ای بدی کند، آن را می‌بیند».

---

[1] - الفقیه، ج3،ص42.

[2] - نساء، 135.

[3] - فصّلت،46؛ همچنین است جاثیه،15.

[4] - نساء، 111.

[5] - طور،21؛ همچنین است مدثّر،38.

در برابر این دست آیات صریح و آشکار؛ روایت ابراهیم، ابواسحاق لیثی از امام باقر قرار می‌گیرد. راوی از امام می‌پرسد که چگونه برخی از شیعیان به گناهان کبیره‌ای مانند زنا، لواط و شراب‌خواری آلوده‌اند و از آن سو برخی از منکران اهل بیت به نماز و روزه و حجّ مشغولند؟! بنابر این حدیث، امام چنین پاسخ می‌دهد که مومن از طینت (گِل) پاک و کافر از طینت پلید آفریده شده است. ولی گاه بخشی از آن گل پلید در طینت مومنی و یا بخشی از گل پاک در طینت کافری مخلوط شده است؛ کردارهای زشتی که از مومن سرمی‌زند، ناشی از آن طینت پلید مخلوطی است و کارهای نیکی نیز که از کافر انجام می‌پذیرد، ناشی از آن طینت پاک مخلوطی اوست! و به روز قیامت خداوند گناهان و زشت‌کرداری‌های مومن را از او برمی‌کند و بر دوش کافر می‌نهد و نیکوکاری‌های کافر را از او برمی‌کند و به مومن می‌دهد! و این عدالت و دادگری خداست!![2]

باز جای شگفت است که برخی از مفسران، اهل حدیث و فقهای شیعه به این حدیث استناد و استدلال کرده‌اند بدون آنکه مخالفت آن را با شش آیه قرآن در نظر بگیرند! گذشته از این، روایت فوق با اصل عقلی–شرعی عدل خداوند ناسازگار است. وضعیت سندی این حدیث نیز بسیار بغرنج است؛ توثیق و تاییدی برای ابواسحاق لیثی در کتب رجال یافت نمی‌شود و به علاوه در سلسله سند این روایت احمدبن‌محمد سیاری است که عالمان رجالی درباره او نوشته‌اند: «ضعیف، تباه‌دین، روایتش متروک است».[3]

* دومین گونه مخالفت با قرآن آن گاه است که روایتی با معنای ظاهری آیات ناسازگار باشد، بدین گونه که بخشی از قرآن را به گونه‌ای تفسیر کند که با بخش‌های پیشین و پسینش سازگار نیست! به دو نمونه ذیل توجه کنید.

مشرکان مکه در جنگ احد بسیار به پیامبر اکرم ستم کردند، عمویش حمزه و بسیاری از یارانش را به شهادت رساندند و خود آن حضرت را نیز زخم زدند و دندانش شکستند! به نقل اهل حدیث و سیره پیامبر پس از این واقعه فرمود: «چگونه مردمانی که با پیامبرشان چنین کنند، رستگار خواهند شد؟!». سپس آیه نازل شد.

«لَيْسَ لَكَ مِنَ الأَمْرِ شَیْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ ».[4]

«از (این) کار چیزی به دست تو نیست! یا توبه آنان را می‌پذیرد و یا آنان را عذاب می‌کند که آنان ستمکارند».

---

[1] – زلزال، 7–8.

[2] – علل الشرایع،ج2،ص606؛ البحار،ج5،ص228.

[3] – جامع الرواة، ج1،ص67.

[4] – آل‌عمران، 128.

معنای آیه کاملاً روشن است، بی‌تردید شمشیر کشیدن و جنگیدن با پیامبر و یارانش گناهی بس بزرگ است، دعا و نفرین پیامبر نیز در درگاه خداوند پذیرفته است؛ ولی با این همه، در پایان آمرزش و یا عذاب به دست خداست، اوست که توبه توبه‌کنندگان را می‌پذیرد و ستمکاران را عذاب می‌کند. پیامبر ممکن است ستمگری را نفرین کند و یا نیکوکاری را شفاعت نماید، ولی مغفرت و یا عذاب، امری الهی است!

ولی سه روایت در تفاسیر عیاشی، فرات کوفی و کنزالدقائق نقل شده که این آیه در مورد انتخاب علی علیه السلام به جانشینی پیامبر است، گویی پیامبر در اعلام ولایت علی علیه السلام دودل بوده و یا دیگری را در نظر داشته است و خداوند به او می‌فرماید: کار ولایت و خلافت به دست تو نیست.

نقد اول بر این روایات آن است که پیامبر اکرم از همان سال‌های نخستین پیامبریش و در مکّه، جانشینی علی علیه السلام را اعلام کرده بود و هیچ گاه در این مورد تردیدی نداشت. دوم اینکه این چنین تفسیری با ادامه آیه هیچ ارتباطی ندارد؛ انتخاب امیر مومنان ارتباطی با امر توبه‌پذیری و عذاب الهی ندارد! سوم آنکه سند هیچ یک از این روایات صحیح و کامل نیست؛ در سند تفسیر عیاشی، منخل‌بن‌جمیل است که غلوکننده و تباه‌باور می‌باشد.[1] در مورد تفسیر فرات کوفی نیز باید گفت: نه فرات کوفی و نه راوی این حدیث، جعفربن‌محمدفزاری توثیق نشده بلکه از غالیان شمرده شده‌اند.[2] در سند تفسیر کنزالدقائق نیز جعفربن محمدحسینی آمده که توثیق نشده است.

نمونه دوم داستان آدم و حوا است؛ خداوند آن دو را در بهشت جای می‌دهد، نعمت و آسایش فراوان برایشان فراهم می‌کند و آن دو را از نزدیک شدن به درختی منع می‌کند تا بندگی و اطاعت آنان را بیازماید! شیطان نیز آنان را به سوگندی می‌فریبد و به گناه می‌آلاید. آن دو از درخت ممنوعه می‌خورند و بدین جهت از بهشت به زمین فرومی‌آیند! خداوند، آدم را چنین نکوهش می کند: «وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً».[3]

«و بی گمان پیشتر به آدم سفارش کردیم و او (سفارش را) ترک کرد و اراده استواری در او نیافتیم».

ولی در برابر این آیات صریح و روشن روایاتی آمده است که آدم به مقام محمد صلی الله علیه وآله و خاندان آن حضرت به چشم حسادت نگریست و به همین جهت از بهشت بیرون شد![4] و یا آنکه پیمانی که خداوند از آدم گرفت و آدم از

---

[1] - رجال طوسی، ج2، ص665.

[2] - جامع الرواة، ج2،ص2 و ج1،ص160.

[3] - طه، 115.

[4] - البحار، ج11، 187؛ در سند این حدیث عبدالرحمن بن‌کثیر است که از غالیان شمرده شده است.

پس آن برنیامد، پیمان ولایت اهل بیت بوده است![1] و در روایت دیگری آمده است که این درخت، درخت علم و دانش بوده است![2]

* گونه سوم مخالفت با قرآن آن است که روایتی در یک مصداق خارجی با حکم عمومی و استثناءناپذیر قرآنی مخالفت کند. به عنوان نمونه، قرآن در آیات پرشماری خداوند را عادل و دادگر معرفی کرده و هر نوع ظلم و ستمی را از او نفی نموده است.[3] عدالت خداوند یک اصل اعتقادی و استثناءناپذیر است که قرآن و عقل بدان حکم می‌کنند. از سویی دیگر روایتی نقل شده که فردی از امام صادق‌علیه السلام درباره دخترکی که پدرش بدون رضایتش وی را شوهر داده، می‌پرسد و امام می‌فرماید: «لَیسَ لَها مَعَ اَبیها اَمرٌ اِذا نَکَحَها جازَ نِکاحُهُ وَ اِن کانَت کارِهَةً».[4] «دختر در برابر پدرش اختیاری ندارد؛ اگر پدر او را شوهر دهد، ازدواج نافذ خواهد بود، هر چند دختر ناراضی باشد».

این روایت هر چند به صراحت با آیات قرآن تعارضی ندارد، ولی با اصل عدل و دادگری خداوند که از آیات قرآن به دست می‌آید، ناسازگار است. پدری دختر کوچکش را به مردی شوهر می‌دهد، دختر نسبت بدین ازدواج رضایتی ندارد، از سویی دیگر طلاق تنها به دست مرد است و در نتیجه این زن باید تا آخر عمر به اکراه و اجبار با مردی زندگی کند که پدرش برای او انتخاب کرده و خودش هیچ علاقه‌ای بدو نداشته است! بی‌تردید چنین حکمی، ظالمانه است و خداوند هیچ‌گاه و به هیچکس ستم روا نمی‌دارد. پس این چنین روایتی که در مورد خاصی، حکمی ظالمانه را به خداوند و دین او نسبت می‌دهد، با قرآن مخالفت دارد! و باز جای شگفت است که فقیهان روایت صحیح دیگری که بر اختیار دختر و پسر در ازدواجشان دلالت دارد[5] را رها کرده‌اند و این روایت مخالف قرآن را پذیرفته‌اند!

---

[1] – البحار، ج24، ص302.

[2] – البحار، ج11، ص189؛ این حدیث از تفسیر منسوب به امام حسن عسکری‌علیه‌السلام نقل شده که البته انتساب این کتاب به امام مشکوک است. قابل توجه آنکه بنابر تورات کنونی درخت ممنوع بر آدم، درخت دانش بوده است.

[3] – از آن جمله‌اند: آیات 44یونس، 40نساء، 10حجّ، 49کهف، 182آل‌عمران، 51انفال، 46فصلّت و 29ق.

[4] – التهذیب، ج7،ص281.

[5] – محمدبن مسلم قال سالت اباجعفر عن الصبی یزوّج الصبیة قال: «اذا کان ابوهما اللذان زوّجاهما فنعم جائز و لکن لهما الخیار اذا ادرکا فان رضیا بعد ذلک فان المهر علی الاب». التهذیب، ج7، ص382.محمد بن مسلم در سندی صحیح از امام باقرعلیه‌السلام درباره پسربچه‌ای که دخترکی را به همسری می‌گیرد، می‌پرسد. امام فرمود: «اگر پدرهایشان، آن دو را به ازدواج درآورده باشند، بلی، ازدواج نافذ است. ولی هنگامی که آن دو به بلوغ رسیدند اختیار دارند. اگر هر دو پس از بلوغ راضی شدند، آن گاه پدر باید مهریه را بدهد».

* چهارمین نوع مخالفت آنجاست که قرآن کریم صفت یا کرداری را ویژه خداوند می‌شمرد و آن را از دیگران نفی می‌کند، ولی روایاتی همان صفت و کردار را به امام یا پیامبر نسبت می‌دهد! دامنه این گونه روایات تا آنجا پیش رفته که گاه حتی لفظ جلاله «اللّه» نیز به امیرمومنان تأویل شده است!! در قرآن می‌خوانیم: «وَ إِذا ذُكِرَ اللّه وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لا يُوءْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ إِذا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ».[1] «و آن گاه که خدا به یگانگی یاد شود، دل‌های کسانی که به آخرت ایمان ندارند، پریشان شود و چون کسانی جز او یاد شوند، ناگاه شادمان گردند».

ابوالخطاب از امام صادقعلیه السلام چنین نقل می‌کند که معنای آیه آن است که «اگر از علیعلیه السلام به تنهایی یاد شود؛ دل‌های کسانی که ایمان ندارند، پریشان گردد و آن گاه که آن سه نفر یاد شوند، شادمان می‌شوند».[2]

ابوالخطاب از پست‌ترین غالیان و جاعلان حدیث است، راوی دیگری همین سخن ابوالخطاب را برای امام صادقعلیه السلام بازگو می‌کند و امام می‌فرماید: «مَن قالَ هذا فَهُو مُشركٌ، اِنّا الى اللّه مِنهُ بَرىءٌ، بَل عَنّى اللّه بِذلكَ نَفسَه».[3] «هر کس چنین بگوید مشرک است، من از او به سوی خدا بیزارم، بلکه خداوند در این آیه خود را در نظر دارد».

همچنین در آیاتی از قرآن بیان شده که همه چیز از میان می‌رود و تنها «وجه اللّه» باقی می‌ماند.

«كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ * وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُوالْجَلالِ وَ الإِكْرامِ».[4]

«هر کس که بر زمین است، نابود می‌شود * و ذاتِ دارای برتری و بزرگواریِ پروردگارت بازمی‌ماند».

«كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلاّ وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ».[5]

«هر چیزی نابود می‌شود مگر ذات او، حکم برای اوست، و به سوی او بازمی‌گردید».

آشکار است که معنای «وجه اللّه» در این آیات، ذات بی‌همتای الهی است، زیرا که جز او وجودی پایدار و ابدی نیست. با این حال روایاتی نقل شده است که منظور از «وجه خداوند که از میان نمی‌رود»، امامان معصوم می‌باشد![6]

---

[1] - زمر، 45.

[2] - البحار، ج23، ص368.

[3] - البحار، ج24، ص302.

[4] - الرحمن، 7-26.

[5] - قصص، 89.

[6] - البحار، ج24، ص193و200.

در سند اینگونه روایات، افرادی مانند عبداللّه‌بن‌قاسم حضرمی، صالح‌بن‌سهل، محمدبن حسن بن‌شمون و ربیع‌بن‌زکریا الوراق آمده‌اند که همگی از غالیان و دروغ‌پردازان هستند! همچنین قرآن کریم درآیات متعددی، خداوند را حسابرس روز قیامت می‌شمرد.

«إِنَّ إِلَيْنا إِيابَهُمْ * ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا حِسابَهُمْ»[1] «همانا بازگشتشان سوی ماست * و حسابرسیشان بر ماست».

از آن سو، موسی‌بن‌سعدان از عبداللّه‌بن‌قاسم حضرمی از حسین‌بن‌احمد منقری، هر سه از غالیان و واضعان حدیث، چنین نقل می‌کنند که «آن کس که پیش از روز قیامت به حساب مردم می‌رسد، حسین‌بن‌علی علیهما السلام است و تنها در روز قیامت گروهی به بهشت و گروهی به دوزخ روانه می‌شوند».[2]

احادیث دیگری نیز بر این دلالت دارد که امر حسابرسی مردم در روز قیامت به امامان واگذار می‌شود؛[3] ولی گذشته از مخالفت با قرآن کریم، در سند این دست روایات افرادی مانند ابراهیم‌بن اسحاق احمری، محمدبن‌سنان و عمروبن‌شمر، از غالیان و دروغگویان، قرار دارند! مسأله تفویض و واگذاری در بخش‌های آینده کتاب به تفصیل مورد بررسی قرار می‌گیرد.

* پنجمین نوع مخالفت این چنین است که قرآن کریم مطلبی را به طور عام و مطلق بیان می‌کند و روایتی این حکم گسترده و فراگیر را در یکی،دو فرد منحصر می‌کند. به طور نمونه در ذیل آیه: «مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاّ بِإِذْنِهِ».[4] «چه کسی است که جز به اجازه‌اش نزد وی شفاعت کند».از امام صادق علیه السلام نقل شده که «این شفیعان، ما هستیم».[5] و در ذیل آیه: «وَ الْمُسْتَضْعَفِینَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ الَّذِینَ یَقُولُونَ رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْیَةِ الظّالِمِ أَهْلُها».[6] «و مردان و زنان و بچه‌های ناتوان‌نگاه‌داشته‌شده که می‌گویند: پروردگارا، ما را از این شهر که اهلش ستمگرند، بیرون ببر»، نیز نقل شده که «آن مردان ناتوان‌نگه‌داشته‌شده (مُستَضعَف) ما هستیم».[7] این گونه روایات، تفسیر آیات قرآن نیست، مفهوم آیات را نیز محدود نمی‌کند، بلکه برترین مصادیق و نمونه‌ها آن را برمی‌شمرد؛

---

[1] - غاشیه، 6-25.

[2] - البحار، ج53، ص43.

[3] - امالی شیخ طوسی،ص406، الفصول المهمة،ج1،ص446 و البحار، ج7، ص203و264.

[4] - بقره، 255.

[5] - البحار، ج8، ص41.

[6] - نساء، 75.

[7] - البحار، ج24، ص172.

بنابراین آیات قرآن منحصر در مصادیق شمرده شده نیست، بلکه عمومیت و شمول خود را حفظ می‌کند. قرآن در زمان یا مردم خاصی خلاصه نمی‌شود، بلکه در هر زمان و مکانی جریان دارد و مصداق پیدا می‌کند. امام رضاعلیه السلام می‌فرماید: «اِنَّ اللّه تَعالی لَم‌یَجعَلهُ لِزَمانٍ دُونَ زَمانٍ وَ لا لِناسٍ دُونَ ناسٍ فَهُو فی کُلِّ زَمانٍ غَضٌّ الی یَومِ القیامَة».[1] «خداوند قرآن را برای زمانی یا مردمی منحصر نساخته است، قرآن تا روز قیامت در هر زمانی تازه است». و امام صادق‌علیه السلام می‌فرماید: «للقُرآنِ تَأویلٌ یَجری کِما یَجری اللَیلُ و النَهارُ و کَما تَجری الشَمسُ و القَمَرُ فَاِذا جاءَ تَأویلُ شَیءٍ مِنهُ وَقَعَ فَمِنهُ ما قَد جاءَ و مِنه ما یَجیءُ».[2] «قرآن تاویلی دارد که مانند شب و روز، خورشید و ماه جریان دارد، هر تاویلی (مصداقی) از آن که پدید آمد، بر آن قرار می‌گیرد. برخی از این تاویل‌ها آمده است و برخی خواهد آمد».

❊ ششمین نوع مخالفت با قرآن، در روایاتی یافت می‌شود که آیات را به گونه‌ای مخالف با آنچه که در متن قرآن ثبت و ضبط شده برای ما نقل می‌کنند! به بیان دیگر، این دست روایات بر تغییر و تحریف لفظی در قرآن دلالت دارند، در حالیکه بنابر وعده الهی، قرآن در حفظ و حراست الهی است و هیچ باطلی بدان راه پیدا نمی‌کند. به عنوان مثال یونس‌بن‌ظبیان آیه: «اِنَّ عَلَیْنا لَلْهُدی و اِنَّ لَنا لَلْآخِرَةُ وَ الاُولی»،[3] «بر ما هدایت است و آغاز و پایان برای ماست»، را این‌گونه نقل کرده است: «اِنَّ عَلیّاً لَلْهُدی و اِنَّ لعَلیٍ لَلْآخِرَةُ وَ الاُولی» «علی هدایت است و آغاز و پایان برای علی است»![4]

جایگاه عقل در مقام بررسی سنّت

اسلام به ویژه مذهب تشیّع، عقل و خرد را بسیار ارج نهاده‌اند. عقل اولین آفریده خدا، یک از دو حجت او بر انسان‌ها، اساس پاداش و کیفر پروردگار، یکی از دو راه نجات از دوزخ و اساس دین شمرده شده است. در اسلام، حتی آیات قرآن بر پایه عقل و خرد فهمیده می‌شود و اگر آیه‌ای در معنای اولیه خود با عقل سازگار نباشد، باید آن

---

[1] - البحار، ج17، ص213.

[2] - البحار، ج23، ص79.

[3] - لیل، 13-12.

[4] - البحار، ج24، ص399.

معنای اولی را کنار گذاشت و معنایی سازگار با عقل را برای آیه در نظر گرفت. به عنوان مثال در هفت آیه از قرآن کریم آمده است که: «علی العرش استوی»،[1] «(خداوند) بر عرش برنشسته است».

شاید در ابتدا چنین به نظر برخی برسد که خداوند نیز همچون پادشاهان تختی بزرگ و شکوهمند دارد که بر آن جای گرفته است! ولی خدایی که عقل و خرد او را می‌پذیرد، محدود به یک تخت نمی‌شود، نشست و برخاست ندارد، در یا بر جایی قرار نمی‌گیرد. پس باید این دست آیات را به گونه‌ای دیگر معنا کنیم؛ برنشستن بر تخت کنایه از قدرت و فرمانروایی مطلق و بی‌قید و شرط است، «خدا بر عرش نشسته است» یعنی خدا به قدرت و توانایی کامل بر جهان هستی احاطه دارد.

حال که آیات قرآن بر اساس عقل و خرد تفسیر می‌شود، به اولویت در روایات و احادیث نیز چنین خواهد بود. اگر روایتی در معنای اولی خویش با موازین عقلی ناسازگار باشد، باید به گونه‌ای سازگار معنا شود و اگر معنایی خردمندانه برای آن یافت نشد، باید آن را به کناری نهاد! به عنوان نمونه، ابن‌عباس[2] چنین روایت کرده که یکی از پیامبران گذشته از خداوند پرسید که چرا آن گاه که عذاب الهی بر مردمی فرومی‌آید، کودکان بیگناه را نیز دربرمی‌گیرد، خدا به آن پیامبر فرمان می‌دهد که به صحرا برود. پیامبر در میانه صحرا به زیر درختی استراحت می‌کند، مورچه‌ای پایش را می‌گزد و آن پیامبر پای بر زمین می‌فشارد، بر اثر این کار نه تنها مورچه گزنده بلکه دیگر مورچگان نیز هلاک می‌شوند![3]

هرچند چنین روایتی وارد شده است، ولی عقل و خرد آن را نمی‌پذیرد. اگر انسان به هنگام خشم و ناراحتی مورچگان بیگناه را نیز از میان می‌برد، به جهت نادانی و ناتوانی اوست؛ آدمی نمی‌داند کدام مورچه او را گزیده و نمی‌تواند همان مورچه گزنده را از میان لانه مورچگان بیرون بکشد و کیفر دهد، ولی خداوند دانا و توانای مطلق است، هم گناه‌کاران را یک‌به‌یک می‌شناسد و هم می‌تواند بدون آسیب رسیدن به بیگناهان، گنه‌کاران را کیفر دهد. پس داستان انسان خشمگین و مورچگان به هیچ وجه با عذاب خداوند بر گنه‌کاران همانند نیست! اگر توانستیم معنایی خردپسند برای این حدیث بیابیم، آن را می‌پذیریم و گرنه آن را کنار می‌نهیم!

---

[1] – اعراف54، یونس3، رعد2، طه5، فرقان58، سجد4 و حدید5.

[2] – عبداللّه بن‌عباس بن‌عبدالمطلب، پسرعمو و یار نزدیک امیرمومنان، احادیث تفسیری بسیاری از او نقل شده است. 68ه.ق.–3ق.ه.

[3] – البحار، ج5، ص286.

از آنجا که بیشتر سخنان غالیان گذشته از قرآن، با عقل نیز ناسازگار بوده و هست؛ در محیطی که غلو و غالیان رشد کنند، عقل‌گریزی و خردستیزی نیز همگانی می‌شود! در این گونه محیط‌ها عقل آدمی به شدت تحقیر می‌شود و حتی گاه در زمره هوا و هوس‌های پست حیوانی شمرده می‌شود!

غالیان به ویژه بر اشتباه‌پذیری عقل تأکید می‌کنند؛ غافل از آنکه احتمال اشتباه، ارزش و اعتبار یک عاملِ شناخت را نمی‌کاهد! حواس پنجگانه انسان نیز گاه به خطا می‌رود، آیا می‌توان گفت که دریافت‌های آنها نیز یکسره باطل و نادرست است؟! احتمال خطا و اشتباه در اخبار و روایات مذهبی نیز همواره وجود دارد، آیا وجود چنین احتمالی موجب بی‌اعتباریِ تمام این اخبار می‌شود؟! خیر، چه در حواس پنجگانه، چه در روایات مذهبی و چه در دریافت‌های عقلی، قوانین و قواعدی وجود دارد که هر کسی بر اساس آنها می‌تواند درست را از نادرست بازشناسد و احتمال خطا را به صفر نزدیک کند. نفی همه پیش‌داوری‌ها و تعصب‌ها، دقت کافی در مقدمات استدلال، رعایت موازین منطقی و استمداد از نور وحی، عقل و خرد آدمی را خطاناپذیر می‌سازد! اگر به بهانه خطاپذیری، عقل و خرد را به کناری بگذاریم، با چه ابزاری خدایمان را بشناسیم و سخنانش را دریابیم؟! انکار اعتبار عقل در هر حوزه‌ای موجب فروپاشی پایه‌های فهم و شناخت در آن حوزه می‌شود!

برخی دیگر از این عقل‌ستیزان نیز همواره بر جدایی دامنه حکمرانی شریعت و وحی و حوزه نفوذ عقل تأکید می‌کنند، در نگرش اینان هر چند عقل حجت و راهنمای آدمی است، ولی آنجا که وحی آمد عقل باید کناری بنشیند و یکسره تسلیم باشد! این باور را در غرب «ایمان‌گرایی» نامیدند، ایمان‌گرایان غربی برای آنکه باورهای خردستیز مسیحی مانند تثلیث را توجیه کنند، می‌گویند: ما اول ایمان می‌آوریم و سپس در مورد آنچه پذیرفته‌ایم، خرد می‌ورزیم. اول ایمان سپس فهم! برخی پا را فراتر گذاشته و هر گونه سازگاری ایمان و عقل را انکار می‌کنند، به نظر آنان ایمان آنجا آغاز می‌شود که عقل و فهم از کار می‌افتد! سایه این باورهای غربی- مسیحی در شرق مسلمان، این گونه حرکت‌های اعتقادی است که عقل و خرد را به اردوگاه وحی راه نمی‌دهد و بر تفکیک این دو از هم پای می‌فشرند! بی‌تردید با توجه به اختلاف وسیع متون دینی و فرقه‌های مذهبی، هیچ دینداری در راه یافتن حقیقت، هیچگاه از کمک و یاری عقل بی‌نیاز نخواهد بود! عقل و وحی دو پیامبر جداناشدنی خداوند هستند. عقل بدون وحی در گرداب هزارتوی استدلال‌های تاریک، خودش را گم می‌کند و وحی بدون عقل نیز به باورهای ناهمگون، خشن و گاه ضد اخلاقی می‌انجامد.

برای درک و فهم صحیح روایات؛ پس از توجه به وحی و عقل، در نظر گرفتن قرینه‌ها و نشانه‌های موجود در تاریخ، علوم طبیعی و متن روایات، مهم و راه‌گشاست.

دین و شریعت، گستره خاص خویش را دارد: هدایت و راهنمایی مردم در برابر گمراهی‌ها، تبلیغ و گسترش اخلاق و پاک‌سیرتی و از همه مهم‌تر ایجاد و تقویت ایمان به خدا و آخرت.

از سویی دیگر علوم و دانش‌های مختلف بشری نیز حوزه ویژه خود را دارند؛ تاریخ برای ثبت و ضبط حوادث گذشته است، اقتصاد برای تعریف، بهبودی و سازماندهی داد و ستدهاست، پزشکی برای شناخت بیماری‌ها و درمان‌های آدمی‌ست و... .

حال اگر روایتی مذهبی در حوزه علومی مانند نجوم، تاریخ و طبّ وارد شود و باوری مخالف آن علم را بیان کند، تکلیف چیست؟! آیا باید بر آن آموزه علمی چشم بست و روایت را باور کرد؟!

یا آنکه روایت را انکار کرد و بر سفره علوم بشری نشست؟!

دو رویکرد نادرست و غلوآلود در این مسأله پدید آمده است؛ برخی بر اساس هر نظریه پیشنهادی و اثبات‌ناشده‌ای، به سرعت روایات دینی بلکه آیات وحی را فرومی‌گذارند! نمونه روشن این روند، تأثیر نظریه انتخاب طبیعی و تکامل انواع داروین بر خداشناسی است. داروین در مقام یک زیست‌شناس بر اساس شواهد و قراینی که به دست آورده بود، بدین نتیجه رسید که جاندارانی که هم‌اکنون در دنیا می‌زیند، نتیجه تغییر و تحول چند هزار ساله طبیعی گونه‌ها و انواع پیشین هستند! این نظریه، هیچ گاه به عنوان یک اصل مسلّم و غیرقابل‌خدشه زیست‌شناختی پذیرفته نشد، ولی بسیاری به ویژه در غرب، طرح این نظریه را بهانه افکار الحادی خود کردند و اصل آفرینش و آفریدگار را انکار نمودند!

از آن سو نیز رویکرد غلوآمیز دیگری است که حتی به واسطه یک حدیث نامعتبر که در حوزه‌ای غیردینی مطلبی را بیان کرده، اصول ثابت و قطعی علوم دیگر را یکسره انکار می‌کند. به نمونه‌های ذیل توجه کنید.

❋ از امیرمومنان روایت شده است که «اگر شیر دختر بر لباسی بریزد، باید آن لباس شست؛ زیرا شیر دختر از مثانه مادرش بیرون می‌آید. ولی اگر شیر پسر بر لباسی بریزد، شسته نمی‌شود؛ زیرا شیر پسر از شانه‌ها و بازوهای مادر می‌آید».[1] برخی از فقیهان پیشین نیز بر اساس این روایت به نجاست شیر دختر فتوا داده بودند.[2] نجاست و طهارت دو موضوع شرعی است و شریعت می‌تواند شیر دختر را نجس یا پاک اعلام کند؛ ولی بیرون آمدن شیر دختر از

---

[1] – الفقیه، ج1،ص68 و البحار، ج77، ص101.

[2] – از آن جمله‌اند شیخ صدوق در المقنع،ص15 و ابن‌بابویه در فقه‌الرضا، ص95.

مثانه مادر و شیر پسر از شانه و بازو، موضوعی مربوط به علم تشریح و شناخت اعضاء است و در این علوم به یقین ثابت شده که شیر از مثانه یا بازو و شانه بیرون نمی‌آید![1] پس نمی‌توان این بخش از روایت را پذیرفت.

* در چند روایت آمده است که «خداوند زمین را آفرید و به یک ماهی فرمان داد که آن را بر دوش بکشد، ماهی (از سر غرور) گفت: زمین را به قدرت خود، حمل می‌کنم! خداوند ماهی کوچکی -به اندازه یک وجب- را فرستاد، ماهی یک وجبی به بینی ماهی بزرگ فرورفت و تا چهل روز او را پریشان کرد! پس هر گاه خداوند بخواهد که زمین‌لرزه شود، آن ماهی یک‌وجبی را می‌فرستد و بر اثر اضطراب ماهی بزرگ، زمین می‌لرزد».[2]

آشکار است که چگونگی حرکت زمین در دانش ستاره‌شناسی و چرایی زلزله در زمین‌شناسی مورد بررسی قرار می‌گیرد و در این دو علم به یقین ثابت شده که زمین نه بر پشت یک ماهی مغرور، بلکه بر اساس نیروهای گریز از مرکز و جاذبه حرکت می‌کند، زلزله نیز بر اثر برخورد صفحه‌ها و لایه‌های درونی زمین و فشار گازها و مواد مذاب پدید می‌آید. بنابراین نمی‌توان این گونه روایات را پذیرفت.

* در روایات متعددی از اهل سنت نقل شده است که پیامبر اکرم روزی به یارانشان فرمود: فردا، هم‌زمان با طلوع آفتاب، ستاره‌ای به خانه یکی از شما فرود می‌آید، هر کس که ستاره به خانه‌اش افتد، همو جانشین من خواهد بود! فردا صبح ستاره‌ای که نورش بر روشنایی دنیا چیره بود و مدینه را نورانی کرده بود، به خانه علی علیه السلام فرود آمد! و این آیه نازل شد: «و النَجمِ اِذا هَوی».[3] «سوگند به ستاره آن گاه که فرود آید».

در برخی از این روایات آمده که این اتفاق پس از واقعه غدیر خم بوده و در برخی دیگر راوی می‌نویسد که آن ستاره (سیاره؟) فرودآمده زهره (ناهید) یا ثریّا (پروین) بوده است.[4]

بی‌تردید نمی‌توان گفت سیاره‌ای مانند زهره یا مجموعه ستارگان پروین به خانه‌ای در مدینه فروافتاد! از اجرام آسمانی تنها شهاب‌سنگ‌ها هستند که ممکن است بر زمین بیفتند، شهاب‌سنگ‌های کوچک و خرد در برخورد با جوّ زمین می‌سوزند و از میان می‌روند و ما تنها نور آنها را در آسمان می‌بینیم و هرازگاهی ممکن است شهاب‌سنگی بزرگ از سدِّ جو بگذرد و بر زمین بیفتد که در این صورت انفجار عظیمی ایجاد می‌کند و با نیروی بسیاری که دارد، قسمت وسیعی از سطح زمین را درهم می‌ریزد. دو نمونه از این شهاب‌سنگ‌ها در آریزونای آمریکا و سیبری روسیه

---

[1] - مرحوم آقای خویی بدین اشکال تصریح می‌کند. الطهارة، ج3، ص83.

[2] - البحار، ج57، ص128.

[3] - نجم، 1.

[4] - البحار، ج35، ص272.

به زمین خورده‌اند که آثار آن دو به صورت گودالی وسیع قابل مشاهده است. حال اگر شهاب‌سنگی از جو عبور کند و به خانه امیرمومنان در مدینه بیافتد، باید اهل آن خانه بلکه ساکنان آن زمان مدینه بر اثر شدت انفجار از دنیا می‌رفتند!

گذشته از همه این‌ها، سوره نجم به تصریح مفسران شیعه و سنی و همچنین با توجه به مفاد آن، در مکه نازل شده است؛ در حالیکه این روایات نزول آن را به حادثه‌ای در مدینه و در اواخر عمر پیامبر اکرم نسبت می‌دهند!

پس با توجه به مخالفت این دست روایات با اصول اولیه ستاره‌شناسی و دیگر قراین، نمی‌توان آنها را پذیرفت.

مرحوم علامه شوشتری[۱] نیز با توجه به همین ضعف‌ها و کاستی، روایات فوق را جعلی شمرده است.[۲]

با توجه به آنچه گفتیم، در نقل و پذیرش روایات طبّی نیز بسیار باید دقت کرد! توجه بدین نکته لازم است که اگر امام در حجاز یا عراق و بیش از هزار سال پیش، میوه یا گیاهی را برای درمان فرد خاصی پیشنهاد کردند، دلیل بر آن نیست که این گیاه یا میوه برای بیمار امروزه ایرانی نیز مفید باشد! دارو و درمان بر اساس اختلاف آب و هوا، نژاد، محیط جغرافیایی و مزاج‌ها، متفاوت است. از ابن‌سینا نقل شده است: «كُلٌ يُداوى على طِبَةِ بَلَدِه». «هر کس بر اساس طبّ سرزمین خود، مداوا می‌شود». پس گذشته از احتمال جعل و اشتباه در چنین روایاتی، باید در نظر داشت که امام آن دارو را برای عرب حجازی یا عراقیِ سیزده قرن پیش تجویز کرده و تعمیم آن به امروزه درست نیست!

مورد آخر روایاتی است که در مورد واقعه تاریخی خاصی نقل شده است. داستان‌های پیامبران گذشته و امامان معصوم، بخش وسیعی از کتب روایی را دربرگرفته است. پیشتر گذشت که تاریخ نیز یک علم است و قوانین و قواعد ویژه خود را داراست! در اینجا نیز اگر روایتی مذهبی در حکایت حادثه‌ای، با آثار و نوشته‌های تاریخی متعدد و قطعی مخالفت داشت، چاره‌ای جز کنار گذاشتن روایت باقی نمی‌ماند! به عنوان مثال، همه تاریخ‌نویسان اتفاق دارند که عمر سه،چهار روز به آخر ذی‌الحجة به دست ابولولوء، فیروز ایرانی زخم خورد و بمرد! فقیهان و علمای شیعه نیز این مطلب را پذیرفته‌اند، ولی در میان شیعیان معروف بوده و هست که عمر به روز نهم ربیع‌الاول مرد. شیخ مفید و ابن‌ادریس[۳] در این باره نوشته‌اند: «هر کس گمان کند که عمر در نهم ربیع مرده، به اجماع تاریخ و سیره‌نویسان به خطا رفته است».[۴]

---

[1] - فقیه، رجالی و واعظ شیعی، 1250-1335ق.

[2] - الاخبار الدخیلة، ص217.

[3] - محمد بن‌ادریس حلّی، فقیه شیعی، وفات 598ق.

[4] - السرائر، ج1، ص419 .

ریشه این باور همگانی (مرگ عمر در نهم ربیع)، بیشتر روایتی است که علی بن مظاهر واسطی در کتاب خود به نام «مقتل عمر» از فردی به نام محمدبن‌علاء همدانی واسطی از احمدبن‌اسحاق قمی از امام حسن عسکری علیه السلام نقل می‌کند. در این حدیث نهم ربیع به عنوان بزرگ‌ترین عید الهی، غدیر دوم، روزی که قلم از شیعیان برداشته می‌شود و... شمرده شده است.[1] علی‌بن‌مظاهر از فقیهان شیعه در قرن هشتم و از شاگردان فخرالدین، فرزند علامه حلّی به شمار می‌آید. ابن‌مظاهر حدیث فوق را با یک واسطه از احمدبن‌اسحاق قمی نقل می‌کند، احمدبن‌اسحاق از برترین یاران و وکیلان امام حسن عسکری علیه السلام است که مسجد امام قم را به امر آن حضرت بنا نهاد. وی در زمان دومین نائب خاص امام زمان درگذشت و در شهر سرپل‌ذهاب به خاک سپرده شد. بر این اساس ابن‌مظاهر این حدیث را با یک واسطه از احمدبن‌اسحاق که حدود پانصد سال پیشتر از وی می‌زیسته، نقل می‌کند![2]

گذشته از قراین خارجی، توجه به متن حدیث نیز در ارزیابی و فهم آن بسیار مهم است. وجود غلط‌های لغوی، نحوی، صرفی و معنایی، اولین قرینه متنی بر نادرستی یا کاستی روایت است.

به عنوان نمونه از امام صادق علیه السلام نقل شده که هفت گروه از عالمان در هفت طبقه دوزخ عذاب خواهند شد. گروه هفتم از آنان که در سخت‌ترین عذاب قرار خواهند گرفت کسانی هستند که... «یتّخذ علمه مروةً و عقلاً».[3]

«دانش خود را مایه مروّت (جوانمردی) و عقل قرار دهند». هر چند شارحان بسیار تلاش کرده‌اند که این حدیث را بر اساس همین واژه‌ها توضیح دهند ولی نتوانسته‌اند معنای کامل و صحیحی برای آن ارائه بدهند. تنها می‌توان گفت در نقل این روایت خطایی روی داده و به احتمال زیاد یک «لا» جا افتاده است. بنابراین سخت‌ترین عذاب دوزخ

---

1 – مجالس نهم ربیع که هم‌اکنون نیز برگزار می‌شود، بر اساس همین روایت شکل گرفته است. بی‌تردید ابراز برائت و بیزاری از دشمنان خدا و ستمکاران به اهل بیت بر هر مومنی لازم است، ولی از سوی دیگر با توجه به حوادثی که در سال‌های اخیر بین شیعه و سنی در عراق، پاکستان، افغانستان و ایران روی داده است، گسترش و علنی ساختن اینگونه مجالس جز ایجاد فتنه بین مسلمانان، تحریک سنی‌ها برای اهانت به مقدسات شیعه و خونریزی‌های زنجیره‌ای نتیجه‌ای ندارد.

2 – علامه مجلسی در رساله‌ای، پس از نقل این حدیث، در تقویت آن کوشیده و در پایان، ضعف سندی آن را با طرح قاعده «تسامح در ادله سنن» پاسخ گفته است. لازم به توجه است که این قاعده، تنها می‌تواند اعمال مستحب و مسنونه را به واسطه روایات ضعیف ثابت کند، نه واقعه‌ای تاریخی را! پس با استفاده از این قاعده فقط می‌توان استحباب غسل را در نهم ربیع ثابت دانست، نه قتل عمر را! بلکه فقیهی همچون مرحوم خویی روایت فوق را حتی برای اثبات استحباب غسل در نهم ربیع کافی نمی‌داند، وی می‌نویسد: «و مستنده خبر عامی...و ان کان معروفاً عند العوام الاّ انّ التاریخ اثبت وقوعه فی 26 من ذی‌الحجة». «مدرک (استحباب غسل)، روایتی غیرشیعی است... و هر چند بین عوام معروف است، ولی تاریخ این واقعه را در 26 ذی‌الحجه ثبت کرده است». کتاب الطهارة، ج9، ص331.

3 – البحار، ج2، ص108.

برای عالمانی است که... «لایتّخذ علمه مروةً و عقلاً». «دانش خود را مایه مروّت (جوانمردی) و عقل قرار نمی‌دهند».

ذمّ یا مدح طوایف و نژادهای خاص، احتمال جعل و کذب را در حدیث افزایش می‌دهد. مانند روایاتی که می‌گوید: «به دل سندی (هندی)، زنجی (آفریقایی)، خوزی (خوزستانی)، کرد، بربر (طوایف شمال آفریقا) و اهل ری، شیرینی ایمان وارد نمی‌شود». و در روایت دیگر «این‌ها نجیب نمی‌شوند».[1] یا آنکه: «با کردها درنیامیزید که آنان گروهی از جنّ هستند».[2]

داستان‌پردازی‌های افسانه‌ای و به دور از واقعیت نیز از ارزش حدیث می‌کاهد. به عنوان مثال افسانه‌های بسیاری در مورد ازدواج جناب عبداللّه و آمنه، پدر و مادر پیامبر اکرم نقل شده تا آنجا که حتی چندین زن، عاشق و دلباخته عبداللّه بودند و با ازدواج وی، همه آن زنان خودکشی کردند!! قرینه دیگر بر ضعف و کاستی یک روایت، وعده ثواب و پاداش غیرمنطقی بر گفتن یک ذکر یا انجام نمازی است. هر کس چنین نمازی را در شب نیمه رجب بخواند، خداوند ثواب هفتاد شهید را به او می‌دهد! و اگر چنان نمازی را در شب نوزدهم رجب بخواند، خداوند ثواب موسی علیه السلام را و اگر چنین نمازی را در شب بیستم بخواند، ثواب ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام را به وی می‌دهد![3] خداوند احکم‌الحاکمین است، پاداش و کیفر او، بی‌پایه و بدون میزان نیست! چگونه پاداش ذکر یا نمازی را با پاداش هفتاد شهید یا پاداش پیامبران اولواالعزم و صاحب شریعت برابر می‌کند؟![4]

قرینه دیگر بر ضعف و کاستی روایت آن است با اصول فصاحت و بلاغت مخالفت داشته باشد. به عنوان مثال، در ذیل آیه «إِنَّ اللّه لا یَسْتَحْیِی أَنْ یَضْرِبَ مَثَلاً ما بَعُوضَةً فَما فَوْقَها».[5] «خدا از آنکه به پشه‌ای و به فراتر از آن مثال

---

[1] - البحار، ج75،ص27.

[2] - البحار، ج100،ص83.

[3] - الوسائل، ج8،ص93.

[4] - برخی گفته‌اند که چون اساس پاداش و ثواب الهی بر تفضل و بزرگواری خداست نه بر استحقاق بندگان، پس اینگونه پاداش‌دادن‌ها نیز اشکالی ندارد. غافل از آنکه تفضل و بزرگواری خداوند نیز در چهارچوب حکمت اوست و اینگونه پاداش دادن به حکم عقل، حکیمانه نیست!

[5] - بقره، 26.

بزند، شرم ندارد». روایتی وارد شده است که منظور از پشه (بَعوضه) در این آیه علی‌علیه‌السلام است و منظور از بالاتر از پشه، پیامبر اکرم است![1]

گذشته از ضعف سندی حدیث، بی‌تردید هیچ صاحب ذوق بلکه هیچ خردمندی چنین تأویلی را نمی‌پذیرد.

سخن آخر آنکه، در زمان غیبت، در حوزه های علمیه شیعه، دو اجازه رواج و رسمیت پیدا کرد؛ اجازه اجتهاد و اجازه نقل حدیث. اجازه اجتهاد، در واقع گویای صلاحیت فرد در اجتهاد و استنباط فقهی و فتوا دادن بود. هر شیعه ای، گذشته از آنکه به چه نژاد، خانواده یا طبقه اجتماعی یا سیاسی وابسته است، اگر دانش می اندوخت و در قرآن و سنّت می اندیشید و احکام دین فرامی گرفت، مورد آزمون فقیهان پیشین قرار می گرفت و اگر بدان سطح از دانایی و کمال رسیده بود که بتواند احکام شریعت را استخراج کند، به وی اجازه اجتهاد می دادند و فقاهت وی را به رسمیت می شمردند. و البته در زمان ما به نظر می رسد که عوامل دیگر، مانند؛ پشتوانه های سیاسی و مالی و یا انتساب به خاندان های فقهای پیشین بسیار موثرتر واقع شود!

اجازه نقل حدیث نیز بدین معنا بود که این فرد علوم حدیث می داند، از رجال و درایه مطلع است، شرایط حجیت حدیث را می داند، می تواند احادیث ضعیف، دروغین، غلوآلود، مخالف قرآن و مخالف عقل را تشخیص دهد. و بر این اساس مجاز است که با توجه به دانسته های خویش، لب باز کند و سخنی را به پیامبر و امامان نسبت دهد.

متاسفانه سال هاست که این اجازه نادیده گرفته شده یا تشریفاتی دانسته شده است! همینک شاهدیم که گویندگانی بدون آنکه از حدیث و علوم آن کوچک ترین اطلاعی داشته باشند، حدیث نقل می کنند و گاه سخنانی را به معصومان نسبت می دهند که نه با قرآن سازگار است و نه با عقل و نه سند اطمینان بخشی دارد! حتی عموم روحانیان و منبریان هم تصور می کنند که اگر حدیثی در یکی از مجامع حدیثی مانند بحارالانوار وجود داشته باشد می توان آن را به عنوان گفته معصوم برای مردم نقل کرد! بی گمان، به همان اندازه که زنده نگه داشتن نام و یاد و سخنان معصومین لازم است؛ پاک نگه داشتن ساحت ایشان از سخنان یاوه، دروغ و گمراه‌کننده نیز بر هر شیعه و دوستدار اهل بیت واجب است. و از این روی، بازسازی نظام علمی – اجتهادی شیعه در هر دو حوزه فقاهت و نقل حدیث بر بزرگان حوزه و دلسوختگان مکتب اهل بیت، ضروری و لازم است.

شهر خالسیت ز عشاق، بوَد کز طرفی   مردی از خویش برون آید و کاری بکند

---

[1] – تفسیر علی بن‌ابراهیم قمی، ج1، ص35.

گفتار چهارم

سومین مقام غلوّ؛ هم‌پایگی با خداوند

باور کردن خدایی که به چشم دیده نمی‌شود و برتر از زمان و مکان و ماده است، بر آدمیان سخت و سنگین بوده و هست! بنابراین در فرهنگ‌های مختلف همواره سعی شده که یا بر خداوند لباسی مادی بپوشانند و او را مانند انسان جلوه دهند و یا آنکه انسانی را به مقام خدایی برسانند و پروردگارش بدانند. این دو رویه، مخالف توحید و یکتاپرستی ابراهیمی است. به تعبیر امام صادق‌علیه السلام، خداوند این چنین است:«لا یَشْبَهُهُ شَیءٌ وَ لا یَشبَهُ شَیئَاً».[1]
«نه چیزی مانند اوست و نه او مانند چیزی است».

و به گفته یکی از اندیشمندان معاصر، خدا «موجودی به کلّی دیگر» است. اساس توحید و یگانه‌پرستی آن است که هیچ کس و هیچ چیز را در هستی، صفات و کردار هم‌پایه خداوند ندانیم!

و اساس شرک آن است که کسی یا چیزی را در هستی، صفت یا کاری هم‌ردیف خداوند بدانیم! بلی، شرک در برابر توحید است. همانگونه که توحید در رگ‌رگ زمینه‌های زندگی جاری می‌باشد، شرک نیز می‌تواند در جای‌جای آن ریشه بدواند و لانه کند؛ آن کس که در عبادتش ریا و خودنمایی می‌کند، رضایت دیگران را می‌طلبد و برای جلب توجه دیگران عبادت می‌کند، به نوعی شرک گرفتار شده، آن کس که حلال مشکلات را پول می‌داند و با عینک ریال و دلار می‌بیند، او هم از توحید بی‌بهره است، آن کس که برای به دست آوردن و یا حفظ قدرت خود از هیچ جنایتی فروگذار نمی‌کند؛ فریب می‌دهد، دروغ می‌گوید، نابود می‌کند تا بلکه چند روزی دیگر بر تخت ریاست تکیه زند، او هم مشرک است. آنکه سرپرست و مولایی از پیش خود برگزیده و سر بر آستان او نهاده، به جای آنکه حق را از خدا بداند، چشم به دهان مرادش دوخته، او هم از توحید دور افتاده، شرک آن است که برای خدا در خداییش، توانایی و دانشش، آفرینش و تدبیرش، روزی و تقدیرش، سروری و حکمرانیش شریک بتراشی. شنیده‌اید که می‌گویند: اگر فلانی نبود و دست مرا نمی‌گرفت و کمکم نمی‌کرد، من بیچاره بودم و هلاک می‌شدم، این تیره‌ای از شرک است، نجات از خداست که بر دست آن فرد جاری شده، اگر او نبود، خدا که بود، به دست دیگری تو را نجات می‌داد! شنیده‌اید که می‌گویند: چشم امیدم اول به خداست و دوم به شما. این هم پاره‌ای از شرک است؛ مگر او کدامین قدرت را داراست که در ردیف خدا قرار گیرد، او لحظه لحظه هستی‌اش به اراده خداست، ذره ذره وجودش به عنایت پروردگار است. دیده‌اید که برخی فکر می‌کنند فلان حرز یا طلسم یا سنگ و یا حتی دعا کُن فیکون

---

[1] - البحار، ج3 ،ص302.

می‌کند، مرده را زنده می‌کند، کور را شفا می‌دهد... این هم شرک است، مگر این چند خط کج و معوج چه تأثیری در آفرینش می‌تواند داشته باشد؟! بلی، اگر دعا، درخواست باشد، نیاز باشد، خدا می‌شنود و می‌پذیرد، اراده می‌کند و حاجت می‌دهد.

مرز بین توحید و شرک، لغزشگاه بزرگی است؛ به بیان امام صادق‌علیه‌السلام «شرک پنهان‌تر از جای پای مورچه است! (تا آنجا که) بازگرداندن نگین انگشتر برای حاجت‌خواستن[1] نیز از شرک است».[2]

در این فصل از جنبه‌های مختلف توحید و شرک که با مسأله غلو ارتباط دارد، سخن خواهیم گفت.

عبادت ویژه خداست!

عبادت، مراسم و آیین ویژه‌ای است که انسان فقط در برابر خدای خودش انجام می‌دهد. آیین‌های عبادی در دین‌های مختلف، متفاوت است؛ ممکن است در دینی مراسمی عبادت و ویژه خداوند باشد و در دین دیگری همان مراسم چنین خصوصیتی نداشته باشد و این همه، ناشی از اختلاف فرهنگ‌ها و زمانه‌هاست.

به عنوان نمونه، سجده کردن در اسلام ویژه خداست و سجده بر کسی دیگر شایسته نیست، ولی بر اساس آنچه که قرآن برای ما نقل می‌کند در زمانه حضرت یوسف، سجده در برابر بزرگان، پادشاهان و پیامبران رایج و پسندیده بوده است. به هر صورت اگر آیین و مراسمی ویژه عبادت خداوند قرار داده شد، انجام آن مراسم برای دیگری، شرک در عبادت است!

در اسلام؛ نماز، رکوع، سجده و طواف آیین ویژه عبادی است، پس انجام این اعمال برای غیر خدا حرام بلکه گناه کبیره نابخشودنی است! قرآن کریم در آیات 37 سوره فصلت و 77 سوره حجّ رکوع و سجود را ویژه خداوند می‌شمرد. روایات بسیاری نیز در اختصاص سجده به خداوند و حرمت سجده بر دیگری نقل شده است که یکی از آنها را در فصل اول بیان کردیم. اختصاص نماز، سجده و رکوع به خداوند نزد امامان معصوم بسیار پراهمیت بوده است. به عنوان نمونه، روزی ابوحمزه ثُمالی[3] نزد امام زین‌العابدین‌علیه‌السلام آمد، خود را بر زمین انداخت و پای آن حضرت را بوسید، امام او را از زمین بلند کرد و فرمود: «نه، ای ابوحمزه، سجده تنها برای خداوند بلندمرتبه است».[4]

---

[1] - آن گونه که رایج است در قنوت نماز یا هنگام دعا برخی افراد نگین انگشترشان را به سوی آسمان بازمی‌گردانند.

[2] - البحار، ج68 ،ص142.

[3] - ثابت بن‌دینار معروف به ابوحمزه ثُمالی از اصحاب امام سجاد تا امام کاظم. امام صادق‌علیهم‌السلام وی را سلمان زمان خویش نامید. دعای معروف سحر ماه رمضان را وی از امام سجاد نقل کرده است.

[4] - وسائل الشیعة، ج10، ص316.

همچنین امام صادقعلیه السلام آدابی را برای زیارت سیدالشهداءعلیه السلام به صفوان[1] آموزش داد؛ پس از سلام و یادکرد مصیبت آن حضرت، زائر دو رکعت نماز زیارت می‌گزارد و سپس برای آنکه کسی گمان نکند که این نماز و رکوع و سجود را برای امام حسینعلیه السلام انجام داده، باید بگوید: «اَللهُمَّ اِنّی صَلَّیتُ وَ رَکَعتُ وَ سَجَدتُ لَکَ، وَحدَکَ لا شَریکَ لَکَ، لِاَنَّ الصَلوةَ وَ الرُکوعَ وَ السُجودَ لا تَکونُ الاّ لَکَ».[2] «خدایا، من برای تو نماز و رکوع و سجده گزاردم، تنها تو که شریکی نداری، زیرا نماز و رکوع و سجده تنها برای توست».

هم‌اینک در بین بعضی از شیعیان رایج شده که در آستانه مراقد مشرّف ائمه به اندازه رکوع خم می‌شوند و یا پیشانی به زمین می‌گذارند، برخی نیز این کار را چنین توجیه می‌کنند که این سجده برای خدا ولی در برابر مرقد امام است، یا آنکه این خم‌شدن به قصد رکوع نیست! غافل از آنکه سجده یعنی پیشانی به زمین گذاشتن، رکوع یعنی خم شدن کامل برای احترام و طواف یعنی دور چیزی چرخیدن برای بزرگ‌داشت، و این سه آیین در دین اسلام عبادت است و ویژه خداوند! در اسلام سجده، رکوع یا طواف تنها معنای پرستش و عبادت می‌دهد و هر کس یکی از این سه کار را در برابر غیر خدا انجام دهد، گناهکار است. پیامبر اکرم می‌فرماید: «لا تَتَخِذُوا قَبری قِبلَةً وَ لا مَسجِداً فَاِنَّ اللّه لَعَنَ الَذینَ اتَخَذُوا قُبورَ اَنبیائِهِم مَساجِدَ».[3] «مرقد مرا قبله و سجدگاه قرار ندهید، زیرا که خداوند کسانی را که مرقد پیامبرانشان را سجدگاه قرار دادند، لعنت کرده است».

حمیری[4] از امام زمان در مورد نماز و سجده گزاردن بر مراقد امامان می‌پرسد، امام در پاسخ می‌نویسد: «و امّا السُجودُ عَلی القَبرِ فلایَجوز فی نافلة و لا فریضة و لا زیارة و الذی علیه العمل انْ یَضَعُ خَدَّهُ الاَیمَنَ».[5] «سجده بر قبر، در نماز واجب، مستحب و زیارت، روا نیست؛ بلکه کردار صحیح آن است که گونه راست خود را بر خاک بنهد».

همه دیده و شنیده‌ایم که حاجیان هنگامی که احرام می‌بندند، به ندای پروردگارشان «لبیک» می‌گویند. از این رو، واژه "لبیک" کم‌کم ویژه خداوند شمرده شد و در دیدار فرد دیگری گفته نمی‌شد. گروهی از شیعیان آن هنگام که

---

[1] – صفوان بن‌مهران معروف به جمّال (شتربان) از اصحاب امام صادق و کاظم. هموست که به دستور امام کاظم تمام شترانش را فروخت تا مورد استفاده هارون قرار نگیرد.

[2] – مفاتیح الجنان، زیارت وارث، از معتبرترین و مشهورترین زیارت‌ها.

[3] – البحار، ج80 ،ص313.

[4] – عبداللّه بن‌جعفر حِمیَری، از عالمان شیعه قم در دوره غیبت صغری.

[5] – البحار، ج80 ،ص315.

برای دیدار امام صادق علیه السلام روانه شدند، «لبیک یا جعفر بن محمد» بر زبان راندند. فردی به نام مصادف، پیشاپیش خدمت امام می‌رسد و آن حضرت را از این اتفاق خبر می‌دهد. امام به سجده می‌افتد و سینه خود به زمین می‌چسباند و می‌گوید: «بلکه بنده حلقه‌به‌گوش خداوندم» امام به گونه‌ای می‌گرید که اشک بر صورتش جریان می‌یابد. مصادف خود می‌گوید از اینکه به امام چنین خبری دادم، پشیمان شدم و به ایشان عرض کردم: کسانی دیگر به خطا رفته‌اند، گناه آنان را که بر دوش شما نمی‌گذارند! امام فرمود: «ای مصادف! اگر عیسی در برابر سخنان مسیحیان ساکت می‌نشست، بر خداوند بود که وی را کر و کور کند و اگر من در برابر این سخنان ساکت بنشینم، بر خداست که مرا کر و کور (عذاب) کند».[1]

حال که یک لبیک گفتن، امام را این چنین می‌آزارد و دلگیر می‌کند؛ آیا سجده، رکوع و طواف برابر ضریح، موجب خشنودی امام می‌شود؟! هرگز! علامه مجلسی در مورد طواف بر گرد مراقد ائمه اطهار می‌نویسد: «و الاحوط ان لایطوف الاّ للاتیان بالادعیة و الاعمال المأثورة».[2] «احتیاط در آن است که (بر مراقد) طواف نکند، مگر برای انجام اعمال و دعاهای نقل‌شده».

در مورد سجده برابر غیر خدا نیز مرحوم آقای خویی می‌نگارد: «یحرم السجود لغیر اللّه فانّه غایة الخضوع فیختص بمن هو غایة الکبریاء و العظمة و یدلّ علیه من الکتاب - لاتسجدوا للشمس و لا للقمر- فانّ مناط المنع هو المخلوقیة فیعمّ ما سواه».[3] «سجده برای غیر خدا حرام است زیرا که سجده نهایت فروتنی است پس باید ویژه نهایت برتری و ملکوت (خداوند) باشد. از قرآن کریم آیه - بر خورشید و ماه سجده نکنید- بر این مطلب دلالت دارد. (در این آیه) ملاک حرمت سجده بر مهر و ماه، مخلوق بودن آن دو است؛ پس سجده برابر هر مخلوقی حرام است».

سجده، رکوع و طواف بر مراقد ائمه، گذشته از آنکه به خودی خود کار حرامی است؛ موجب می‌شود که مکتب پاک و نورانی اهل بیت، شرک‌آلود شمرده شود. شیعه باید با اعمال و کردار خود، بر زیبایی و زینت امامان بیفزاید، نه آنکه موجب ننگ و بدنامی دین و مذهب خود شود!

---

[1] - البحار، ج25 ،ص293؛ سند صحیح است.

[2] - البحار، ج97، ص127.

[3] - کتاب الصلاة، ج4 ،ص258.

سوگند ویژه خداست

خداوند در قرآن بسیار سوگند یاد کرده است؛ به خویشتن، به آفریده‌هایش چون ماه و خورشید و فرشتگان و... و گاه بدانچه که برایش عزیز و محترم بوده است؛ مانند آنجا که به جان پیامبر اکرم سوگند یاد می‌کند!

ولی به بیان امام باقرعلیه السلام خداوند می‌تواند به هر چه که خواست، سوگند یاد کند، ولی بندگانش نباید جز به او سوگند یاد کنند![۱] پیش از اسلام، چه عرب‌های حجاز و چه دیگر ملت‌ها به غیر خدا قسم می‌خوردند؛ به بت‌ها، به پدرشان، به جان خود یا عزیزانشان و... پیامبر اکرم بارها یارانشان را از سوگند به غیر خداوند نهی کرد. می‌فرمود: «جز به خدا سوگند نخورید»[۲]، «هر کس قسم می‌خورد، یا به خدا قسم بخورد و یا قسم‌خوردن را ترک کند»[۳]، «هر کس به غیر خداوند قسم بخورد، مشرک است» و در روایتی «کافر است»[۴]. همچنین در ذیل آیه: «وَ ما يُؤمِنُ اَكثَرُهُم بِاللّه وَ هُم مُشرِكُون»[۵]، «و بیشترشان به خدا نمی‌گروند مگر آنکه مشرک باشند»؛ امام باقرعلیه السلام، سوگند به غیر خدا را از نمونه‌های شرک می‌شمرد.[۶] و در ذیل آیه: «وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ»[۷]، «و گام‌های شیطان را پیروی نکنید»؛ سوگند به غیر خدا را از گام‌های شیطان می‌داند![۸]

در فقه شیعی سوگند به غیر خدا، در مقام قضاوت و اثبات دعوا؛ حرام، بدعت و نامعتبر است. در مورد سوگند به غیر خداوند، در موارد دیگر فقیهان دو نظریه دارند؛ بیشترین آنان چنین سوگندی را مکروه و نامعتبر می‌دانند و تعدادی از آنان نیز آن را حرام و نامعتبر می‌شمرند![۹]

با دقت بیشتر به روایات پرشماری که از سوگند به غیر خدا نهی کرده‌اند، چنین به دست می‌آید که اسلام به عنوان یک دین توحیدی، نمی‌پذیرد که در جامعه‌ای چیزی یا کسی بدان حد از قدسیّت و احترام برسد که همردیف خداوند به نامش سوگند خورند، چه رسد بدان که سوگند به کسی از سوگند به خداوند برتر و پراهمیت‌تر باشد!

---

[1] - الوسائل، ج16 ،ص159.

[2] - عوالی الئالی، ج3 ،ص444.

[3] - مستدرک الوسائل، ج16 ،ص64.

[4] - مستدرک الوسائل، ج16 ،ص50.

[5] - یوسف، 106.

[6] - البحار، ج69 ،ص98.

[7] - نور، 21.

[8] - نور الثقلین، ج1 ،ص494.

[9] - الدروس، ج2،ص96 و مستندالشیعة، ج17،ص466.

امام صادق‌علیه السلام در حدیثی از سوگند به غیر خدا نهی می‌کند و آن را امری جاهلی می‌شمرد، سپس می‌فرماید: «اگر مردم این گونه سوگند بخورند، سوگندخوردن به خدا ترک می‌شود».[1] آیا در جامعه شیعه، همینک این چنین نشده است! آیا قسم‌خوردن به برخی از امامان و یا امامزادگان از سوگند به خداوند؛ رایج‌تر، معتبرتر و موثرتر نیست! این روش، نه تنها بنابر روایات پرشمار حرام، بلکه کرداری شرک‌آلود و ناسازگار با توحید است.

دقت در نامگذاری‌ها

یکی از شاخصه‌های فرهنگی هر جامعه‌ای، نام‌ها و نام‌گذاری‌هاست؛ که پدران و مادران بر فرزندان خود چه نامی می‌گذارند و مردم شهر و محله و روستا بر محل خود چه نامی! اسلام یکی از وظایف اولیه پدر و مادر را انتخاب نام نیک برای فرزند می‌داند. گزینش نام‌هایی که با اصول و اساس دین مخالفت و مغایرت داشته باشد، حرام است. به عنوان مثال، در حجازِ پیش از اسلام، بت‌های لات و عُزّی پرستیده می‌شد و بنابراین برخی افراد عبدالعزّی و گاه عبدالشمس نامیده می‌شدند. اگر چنین افرادی اسلام می‌آوردند، پیامبر اکرم نامشان را تغییر می‌داد، بلکه کافران را نیز بدین نام‌ها نمی‌خواند.

استفاده از نام‌هایی که معنا و مفهوم زشتی دارند، ناپسند و مکروه است؛ باز در عرب جاهلی رسم بر آن بود که نام‌های خشن و تلخ را برای پسرانشان برگزینند، بدین خیال که دشمنان با شنیدن نام آنان وحشت کنند! پیامبر نام‌های ناپسند را نیز تغییر می‌داد، به عنوان مثال غیان (تباهکار) را رشدان (درستکار) و اسود (سیاه) را ابیض (سپید) نامید، تا آنجا که حتی نام «یثرب» را از مدینه برداشت، زیرا به معنای محل پرفساد بود.

از سویی دیگر، نامگذاری به نام پیامبران و امامان و مردان و زنان شایسته مستحب و پرپاداش است.

حال بحث نامگذاری چه ارتباطی با توحید و شرک دارد؟! دو دسته نامگذاریِ ناشایست در بین شیعیان رایج شده که به گونه‌ای شرک‌آلود پنداشته می‌شود. از سویی برخی، نام‌های خاص و ویژه خداوند را بر فرزندان خود می‌نهند، به طور مثال آنان را رحمان، احد یا صمد می‌نامند که در واقع باید عبدالرحمان و عبدالصمد بنامند. در تاریخ آمده است که پیامبر فردی را که اکبر نام داشت، بشیر نام نهاد.[2] شاید این تغییر نام بدان جهت بوده که واژه اکبر بیشتر در مورد خداوند به کار برده می‌شود.

---

[1] - البحار، ج 101 ،ص286.

[2] - السنن الکبری (نسائی)، ج6، ص86.

و از سویی دیگر، برخی با ترکیب کلمه عبد (بنده) با نام‌های معصومان، نام‌هایی همچون عبدالنبی، عبدالعلی، عبدالحسن، عبدالحسین، عبدالزهراء و عبدالمهدی را بر فرزندان خود می‌نهند. لازم به توجه است که واژه عبد در محاورات و گفتگوهای عادی هم به معنای بنده است و هم به معنای برده؛ بنابراین می‌توان گفت: «هذا عبدی و ذاک عبد ابراهیم اخی». این برده من است و آن برده ابراهیم برادرم. ولی در مقام نامگذاری، واژه «عبد» تنها برای خداوند به کار برده می‌شود و اضافه کردن آن به غیر خداوند، کرداری ناشایست است! دلیل ما بر این، روایتی از امام باقرعلیه السلام و عملکرد پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله است؛ امام باقر می‌فرماید: «اَصدَقُ الاَسماءِ ما سُمّی بالعُبودیةِ و اَفضلُها اسماءُ الاَنبیاء».[1] «راست‌ترین نام‌ها آن است که بر بندگی قرار داده شود و برترین نام‌ها، نام پیامبران است».
منظور امام از نام‌هایی که بر عبودیت گذارده می‌شود، نام‌هایی همچون عبداللّه، عبدالرحیم و... است. اینگونه نام‌ها راست‌ترین نام‌هاست، زیرا همه آدمیان بنده خداوند هستند. از این رو معلوم می‌شود که در مقام نامگذاری و تسمیه، عبد همواره به معنای بنده است و فقط باید در مورد خدا به کار رود تا راست‌ترین نام باشد.
پیامبر اکرم نیز نه تنها نام‌هایی مانند عبداللات، عبدالعزی، عبدالشمس، عبدعمرو، عبدالحارث، عبدالحجر و عبدالمطلب را تغییر می‌داد، بلکه حتی اگر در نام کسی کلمه عبد به چیز مقدسی به جز خداوند اضافه شده بود، آن نام را نیز نمی‌پذیرفت و تغییر می‌داد! به عنوان مثال نام برخی از تازه‌مسلمانان «عبدالکعبه» بود، با اینکه کعبه مکان مقدس و محترمی است، ولی پیامبر چنین نامی را تغییر می‌داد.[2]
در زمان امامان معصوم بلکه صدر اول شیعه، در نام‌ها، واژه عبد به غیر خداوند اضافه نمی‌شد. مرحوم ابن‌ادریس، اضافه کردن واژه عبد در نامگذاری را ویژه خدا می‌شمرد، وی می‌نویسد: «و افضلها اسم نبیّنا و الائمة من ذریّته و بعد ذلک العبودیة للّه تعالی دون خلقه».[3] «برترین نام‌ها، نام پیامبرمان و امامان از خاندان اویند و سپس آنچه بر عبودیت (بندگی) خداوند باشد نه بر (بندگی) آفریده‌هایش». برخی از فقیهان شیعه، سخن ابن‌ادریس را نقل و تأیید کرده‌اند.[4]

---

[1] – الکافی، ج6، ص18.

[2] – به عنوان مثال نام ابوبکر، عبدالرحمن‌بن‌عوف، عبدالرحمن‌بن‌سمرة، عبدالرحمن‌بن‌العوام و عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکر پیش از اسلام عبدالکعبه بود که پیامبر نامشان را تغییر داد. ر.ک. اسدالغابة، ج2، ص208-203-198-138.

[3] – السرائر، ج3، ص646.

[4] – از آن جمله شهید ثانی در المسالک، ج8، ص396.

بر این اساس، نامگذاری به نام‌های ویژه خدا بدون پیشوند عبد و یا استفاده از این پیشوند در غیر خداوند؛ از سوی پیامبر اکرم، امامان معصوم و فقهای صدر اول شیعه مورد تأیید نبوده است و اینگونه نامگذاری‌ها با اصل توحید مناسبت ندارد.

توحید، شرک و توسل

وهابیان در کنار انحراف‌های بسیاری که دارند، مفهوم توسل و شفیع قرار دادن را با شرک یکی می‌پندارند و از این رو شیعیان را مشرک و هر نوع درخواست و طلبی از پیامبر و امام را شرک به خداوند می‌دانند! توحید، شرک و توسل سه مفهوم مرتبط به هم هستند، برای دریافت حدّ و مرز این سه باید به دقت اندیشید.

اسلام در زمانه‌ای ظهور کرد که عرب‌های حجاز به پرستش و ستایش بت‌ها روی آورده بودند و خانه‌ای را که ابراهیم‌علیه السلام برای پرستش خدای یگانه بنا نهاده بود، از مجسمه‌ها و صورتک‌های پرشمار آکنده بودند! به نام آنها سوگند می‌خوردند، در برابر آنها تعظیم می‌کردند، به دورشان می‌چرخیدند و در جنگ، قحطی و گرفتاری نام آنها را بر زبان می‌راندند! ریشه این باور چه بود؟! چگونه انسانی برابر سنگ و چوب خودتراشیده، کرنش می‌کند؟! در روایات متعدد اسلامی آمده است که بت‌ها در واقع شکل و شمایل پیامبران و اولیای الهی بوده است که پس از درگذشت، برای یادبود آنان ساخته شد و کم‌کم به صورت بت پرستیده می‌شد![1] بلکه در کتب سیره و حدیث آمده است که در فتح مکه، پیامبر به داخل کعبه رفت و بت‌های داخل آن را سرنگون کرد و نقاشی‌های درون آن را پاک کرد که از جمله آن نقش‌ها، تصویر ابراهیم، اسماعیل و مریم بود![2] از سوی دیگر گاه و بیگاه همین بت‌پرستان اعتراف می‌کردند که آفریدگار جهان همانا خداوند یکتاست[3] و تنها از این روی بت‌ها را می‌پرستند که آنها را به خداوند نزدیک کند! بنگرید: «وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ ما نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللّه زُلْفى إِنَّ اللّه يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي ما هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللّه لا يَهْدِي مَنْ هُوَ كاذِبٌ كَفّارٌ».[4] «و آنان که به جز او سرورانی برگرفته‌اند، (چنین گویند:) آنها را بندگی نمی‌کنیم جز آنکه ما را به خدا نزدیک کند! خداوند در آنچه اختلاف دارند، بینشان حکم می‌کند، خداوند بسیار دروغگوی کفرپیشه را رهنمایی نمی‌کند».

---

[1] - البحار، ج3 ،ص248 و در تفاسیر ذیل آیه نوح،23.

[2] - البحار، ج21 ،ص106.

[3] - عنکبوت، 61و 63.

[4] - زمر، 3.

پس می‌توان گفت: دست‌کم در میان عرب‌های جاهلی، اساس بت‌پرستی بزرگ‌داشت و تعظیم مومنان و پیامبران پیشین بوده است و آنان هر چند خدای یگانه را آفریدگار جهان می‌دانستند ولی بت‌ها را نیز دارای نفوذ، شفیع و واسطه درگاه خداوند می‌پنداشتند.

بی‌تردید پیامبران و مومنان، چه در زمان زندگی و چه پس از آن، شایسته احترام هستند؛ پس انحراف بت‌پرستان در چه بوده است؟!

گمراهی بت‌پرستان بر سه محور قرار دارد؛ اول آنکه آنان بت‌ها را می‌پرستیدند؛ عبادت، سرپرستی، ولایت و روزی‌دادنی که ویژه خداست، برای بت قرار می‌دادند! بلکه در هنگام نیاز و دعا بیشتر نام بت‌ها بر زبانشان بود تا نام خداوند!

دوم آنکه آنان به جای بزرگ‌داشت اندیشه و کردار پیامبران، بر صورت و مجسمه آنان تعظیم می‌کردند، در واقع آنان رسالت و پیام ابراهیم را زیر پا می‌گذاشتند و تمثال او را بالای سر!

سوم آنکه بت‌پرستان به پرستش مجسمه و صورت پیامبران بسنده نکردند، بلکه هر قوم و قبیله‌ای مجسمه انسان و یا حیوانی را معبود خود قرار داد!

آیه فوق نیز بدین نکات تصریح می‌کند؛ آنان بت را به جای خداوند، ولیّ و سرپرست خود قرار دادند، بتان را می‌پرستیدند، پرستش بت‌ها را مایه نزدیکی به خداوند می‌پنداشتند که این باوری دروغین و کفرآلود است.

در آیات دیگر، نکات دیگری از بت و بت‌پرستان بیان می‌شود؛ آن گاه که نام خدا را به یگانگی ببری، بت‌پرستان ناخشنود شوند و فقط هنگامی که نام بت‌ها نیز برده شود، خشنود می‌شوند! بت‌ها مایه فرقه‌فرقه شدن بت‌پرستان در دنیا می‌شود، بت‌پرستی دلیل و برهانی ندارد، بلکه دروغ بستن بر خداوند به شمار می‌آید! بت پلید است و پلیدی به بار می‌آورد!

پیامبر اسلام در درجه اول دوستی و احترام بت‌ها را از دل بت‌پرستان دیروز و مسلمانان امروز زدود؛ به آنان فرمان می‌داد که با دست خود بتشان را بشکنند، بت شکسته را لگدکوب کنند و به زبان نیز از آنها بیزاری جویند و به هنگام سوگند، دعا، قربانی و آغاز سخن یا نامه جز از خداوند نام نبرند!

مسلمانان، خدای یگانه را می‌پرستیدند و پیامبرش را نیز بسیار محترم می‌داشتند، تاریخ برای ما بازگو می‌کند که یاران محمد مصطفی صلی الله علیه وآله به هنگام وضو دورتادور او می‌ایستادند تا آب وضویش را به تبرک برگیرند، گاه نخی از پیراهن را برای شفا یا لباسی را برای کفن از آن حضرت می‌طلبیدند، از او می‌خواستند که برای آمرزش، بخشش گناهان، توفیق شهادت، بارش باران، وسعت روزی و... برایشان دعا کند.

ولی هیچ کس این گونه احترام و درخواست از پیامبر را با احترام و تعظیم بت‌پرستان در برابر بت همانند نمی‌داند! مسلمانان هر چند دوستی با پیامبر اکرم و احترام به او را مایه نزدیکی و قرب به خدا می‌دانند؛ ولی هر گز مراسم ویژه پرستش خداوند را در برابر او انجام نمی‌دهند، خدا را آفریدگار هر آفریده و سرچشمه هر نیرو و حرکتی می‌دانستند، پیامبر را نه همردیف و نه همه کاره خدا بلکه بنده شایسته او می‌شمردند، از پیامبر نمی‌خواستند که بیمارشان را شفا دهد و گناهشان را ببخشد و روزیشان را فراخ کند، بلکه از او می‌خواستند که از خدا بخواهد که شفا و روزی دهد و بیامرزد.

پس تفاوت نخست بین شرک و توسل آن است که در اولی کسی یا چیزی بر جای خدا می‌نشیند و با او همکار می‌شود ولی در دومی همه قدرت‌ها به دست خداست و پیامبر یا جانشینش از خداوند خیری را برای بنده‌ای می‌طلبد! بلی، پیامبر و امام آمده‌اند که همگان را به سوی خداوند بخوانند، آمده تا خدانما باشند؛ نه اینکه بر در خانه پروردگار پرده‌ای بکشد و توجه مومنان را از حقّ تعالی به سوی خویشتن بازگرداند!

تفاوت دوم آن است که بت‌پرستان تنها صورت پیامبران گذشته را احترام می‌کردند و آموزه‌های اعتقادی و اخلاقی آنان را یکسره فراموش کرده بودند، ولی مسلمانان بیشتر به پیام پیامبرشان دل بسته بودند تا به صورت و تصویرش!

تفاوت سوم نیز بسیار مهم است؛ بت‌پرستان برای بت‌پرستیشان نه دلیلی از کتاب‌های آسمانی داشتند و نه برهانی از عقل و خرد، ولی مسلمانان بر اساس فرمان خداوند پیامبر را بزرگ می‌شمردند و وی را واسطه و وسیله قرب به درگاه الهی قرار می‌دادند. پس کار بت‌پرستان بدون دلیل بود و دروغ بستن بر خدا، ولی کار مسلمانان با دلیل بود و به پیروی از فرمان خداوند.

بت‌ها نه مقام شفاعت داشتند و نه توانایی بر سود و زیان، ولی پیامبر را مقام شفاعت داده‌اند و استجابت دعا.

توجه به بت، بر پرستش خدای یگانه پرده می‌کشد؛ ولی توجه به پیامبر راه را برای توجه به پیام او و خدای او هموار می‌کند.

پس هر کس بر اساس قرآن و سنت، از پیامبر خواست که وی را شفاعت کند، واسطه شود تا خدا گناهش بیامرزد یا روزیش دهد، در و دیوار مرقد پیامبر به احترام بوسید و نامش را به بزرگی برد؛ چنین کسی نه تنها مشرک نیست، بلکه مسلمانی راستین است که دل آکنده از دوستی پیامبرش دارد و البته نمی‌توان پیامبر را دوست داشت و مهر خاندانش را در دل نداشت!

و هر کس سلام بر پیامبر، طلب شفاعت از او، احترام به مقام و مرقدش و بزرگ‌داشت خاندانش را خوش نمی‌دارد و پیامبر را پس از درگذشت همچون سنگی ناشنوا و نابینا و بدون فهم می‌داند؛ چنین کسی نه مسلمان و نه موّحد، بلکه دشمنی کینه‌توز یا نادانی بی‌ادب است!

و هر کس آفرینش، روزی، پذیرش دعا، حسابرسی، آمرزش و در یک کلام پرورش و سرپرستی آدمیان را به یکباره از خدا برمی‌کند و به پیامبر یا جانشینش نسبت می‌دهد؛ چنین کسی خداوند را از عظمت خود خارج کرده و در باور خود به بیراهه غلو و تندروی افتاده و ممکن است به پرتگاه شرک و بت‌پرستی نیز فروغلتد!

باور پیروان پیامبر و شیعیان علی‌علیه السلام چنین است؛ پیامبر و جانشینانش واسطه و وسیله‌اند، از آنان می‌خواهیم که از خدا بخواهند و از خدا می‌خواهیم که به احترام آنان دعایمان را بپذیرد.

و خدا خود چنین رابطه‌ای را برقرار نموده است. خود به پیامبرش بارها فرمان می‌دهد که برای مؤمنان دعا و طلب آمرزش کند.[۱]

این مقام را پیامبران گذشته نیز داشته‌اند؛ فرزندان یعقوب پس از آنکه کردار زشتشان برملا شد که یوسف را به چاه انداخته‌اند و به بردگی فروخته‌اند، نزد پدرشان آمدند تا آمرزش گناهانشان را از خدا بطلبند و یعقوب، پیامبر بزرگ الهی، نه تنها آنان را از این درخواست نهی نمی‌کند؛ بلکه وعده می‌دهد که به زودی برایتان استغفار می‌کنم.[۲]

---

[1] – آل عمران، 159؛ نور، 62؛ محمدصلی الله علیه وآله، 19؛ ممتحنه، 12.

[2] – یوسف، 98.

گفتار پنجم

چهارمین پرتگاه غلوّ؛ خداوندِ تشریفاتی

پس از شرک

گفتیم سومین مرحله غلو آن است که کسی یا چیزی در ذات، کردار یا صفتی همردیف و شریک خداوند قرار گیرد و حال آیا گناهی بالاتر از شرک به خدا هست؟! آیا می‌توان مرحله‌ای برای غلو در نظر گرفت که از حدّ شرک نیز بگذرد؟!

بلی، چنین گمراهی و انحرافی هست! و صد اسف که بسیاری نادانسته به چنین خطای اعتقادی دچار شده‌اند، بلکه آن را به عنوان معرفت به امام تبلیغ می‌کنند! مشرک کسی را در ردیف خدا قرار می‌دهد، در این صورت هم خداوند دارای قدرت و نفوذ است و هم آن شریک جعلی! ولی برخی چه در گذشته و چه هم‌اکنون خداوندی را باور دارند که همه کارها را به امامان واگذار کرده، این خدا نه اراده مستقلی دارد و نه آفریدگار جهان است، نه روزی‌دهنده است و نه آمرزنده، نه شریعت به دست اوست و نه حسابرسی روز واپسین! خدایی تشریفاتی! و یکی از طرفداران این باور، جسارت را به اندازه‌ای رسانده بود که خداوند را «ماشین امضاء» می‌دانست، هر چه امام بخواهد و بگوید، همان می‌شود و خدا تنها امضا می‌کند!

بی‌شک خدایِ هیچ‌کاره بس ناقص‌تر و ناتوان‌تر از خدای دارای شریک است! و خدا را این گونه باور داشتن با انکار وجود او تفاوت چندانی ندارد! در این فصل عقیده‌ای را بررسی می‌کنیم که به تفویض (واگذاری) معروف است و طرفداران آن را مُفَوِّضه (واگذاران) نامند.

لازم است یادآور شوم که «تفویض» در کلام و عقاید دو معنا و در فقه معنای سومی دارد؛ تفویض در فقه آن است که زن یا سرپرست وی، تعیین مهریه را به مرد (زوج) واگذارد.

در کلام نیز گاه تفویض در برابر جبر قرار می‌گیرد؛ جبر آن است که چنین باور کنیم که آدمی هیچ اختیار و اراده‌ای از خود ندارد، مجبور است و آنچه انجام می‌دهد، چه خوب و چه بد، همه را خداوند بر دستان او انجام داده است.

تفویض در برابر جبر چنان باوری است که خداوند آدمی را پس از آفرینش رها کرده است و سرنوشت جهان و جهانیان را به او واگذار نموده و خودش دست‌بسته کناری به تماشا نشسته است! جبر را اشعری‌مسلکان باور دارند و تفویض را معتزلیان.

ولی تفویض به عنوان یک عقیده غلوآلود بدان معناست که خداوند امر آفریدگان را به دیگری واگذار کرده است!

شیعیان راستین همواره نه تفویض معتزلیان را پذیرفتند و نه تفویض غالیان را! شیعه در برابر جبر اشعری و تفویض معتزلی، به رهنمایی امامان خود، راه سومی را پیش می‌گیرد؛ خداوندی که شیعه باور دارد نه ستمگر است تا بر دست بنده‌ای مجبور و بی‌اختیار گناهی را صورت دهد و سپس آن بنده بخت‌برگشته را به همان گناه عذاب کند! و نه مقهور و مغلوب انسان‌هاست که دست ببندد و در برابر آدمیان ساکن و ساکت بنشیند! ندایِ«لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین الامرین».[1] «نه جبر و نه واگذاری! بلکه راهی بین این دو».همواره شعار شیعه بوده است، خداوند آدمی را آفرید و در محدوده‌ای بدو اختیار داد تا او را بیازماید، ولی در هر لحظه می‌تواند اختیار را از آفریده‌اش سلب کند و رشته امور را خود به دست گیرد! خداوند در برابر آنچه که آدمی به اختیار خودش انجام داده، او را پاداش یا کیفر می‌دهد و در برابر آنچه خود برای انسان تقدیر کرده، وی را بازخواست نمی‌کند. چنین خدایی نه ستمگر است و نه دست‌بسته، بلکه توانای دادگر بی‌همتاست!

ولی در این کتاب، منظور از تفویض همان اندیشه غلوآلود واگذاری است. ابتدا باید معنای تفویض را به روشنی بیان کنیم.

* گاه پیامبر، امام و یا حتی مومنی چیزی را از خدا می‌خواهد و خداوند بی‌درنگ دعای او را می‌پذیرد و خواسته‌اش را برآورده می‌کند؛ بی‌تردید این اتفاق تفویض نیست، آن گاه که خدا پس از دعای امام باران را می‌فرستد، بارش باران را به امام واگذار نکرده، بلکه دعای امام را پذیرفته و در پی دعای او به اراده و خواست خود، باران فرستاده است!

* گاه پیامبر و یا امام برای اثبات راستی و درستی خود برای مردم معجزه می‌آورد، ممکن است مجسمه گلین در دست او پرنده‌ای زنده شود یا عصای چوبی، اژدرماری سهمگین! در این مورد نیز خداوند آفرینش پرنده و یا مار را به پیامبر واگذار نکرده، بلکه برای اثبات راستی پیامبرش، معجزه‌ای را بر دست او به انجام رسانده است. قرآن به روشنی بیان می‌کند که انجام معجزه به اختیار و اراده پیامبران نیست، هر گاه خدا بخواهد معجزه روی می‌دهد نه هر گاه پیامبر بخواهد!

«وَ ما کانَ لِرَسُولٍ أَنْ یَأْتِیَ بِآیَةٍ إِلاّ بِإِذْنِ اللّه».[2] «و هیچ فرستاده‌ای را نرسد که نشانه‌ای (معجزه‌ای) را مگر به اجازه خداوند، بیاورد».

---

[1] - البحار، ج5 ،ص12.

[2] - رعد، 38.

* پیامبر فرستاده خداست و باید پیام‌هایی را از آفریدگار برای آفریدگان بیاورد. ولی او در روش بیان وحی و چگونگی آموزش آموزه‌های الهی آزاد است! خداوند به پیامبرش فرمان می‌دهد که با سخنان خردمندانه، پند و اندرز و بحث و مجادله نیکو با مردم گفتگو کند. حال اختیار با پیامبر است که به تشخیص خود با چه کسی خردمندانه سخن بگوید، چه کسی را با پند به راه آورد و کدامین را به میدان جدال بکشاند! هم چنین پیامبر باید با هر کسی به اندازه درک و فهم خودش سخن گوید، پس همه معارف و آموزه‌های وحیانی را نیز نمی‌تواند به همه بگوید، پیامبر اختیار دارد که بر اساس فهم مخاطب خویش، گفته خود را برگزیند. بی‌تردید آن گاه که از تفویض سخن می‌گوییم، این نوع واگذاری‌ها و اختیارات مورد نظر ما نیست.

* پیامبر باید در تقسیم اموال عمومی عدالت را رعایت کند، نمی‌تواند به کسی بیشتر و به دیگری کمتر دهد! ولی در تقسیم اموالی که عمومی و همگانی نیست، اختیار دارد. به عنوان نمونه اگر مسلمانان بدون جنگ و جهاد بر سرزمینی دست یافتند یا غنیمتی به دست آوردند، تقسیم آن به دست پیامبر است و او می‌تواند به صلاحدید خود آن اموال را گونه‌گون تقسیم کند. این اختیار نیز مورد بحث ما نیست!

* منظور از تفویض در بحث غلو آن است که خداوند اموری که به خداوندی و پروردگاری وی مرتبط است، مانند آفریدن، روزی دادن، سرنوشت و تقدیر، احکام شرعی، میراندن، بخشش گناه و پاداش یا کیفر آخرتی را به پیامبر و یا امام واگذار کند، مانند وکیلی که اختیار فروش خانه‌اش را به موکّلش واگذار کرده است!

چه در فلسفه ایران و چه در فلسفه یونان باوری یافت می‌شود که بسیار به تفویض غالیان شباهت دارد. در فلسفه یونان، خدا یگانه و بسیط (بدون ترکیب) است و از آنچه واحد و بسیط باشد، تنها یک چیز می‌تواند صادر شود. الواحدُ لایَصدُرُ منه الاّ الواحد. پس خدایِ فلسفه یونان نیز تنها می‌تواند یک آفریده داشته باشد و آن آفریده عقل اول است و عقل اول است که آفریده‌های دیگری دارد و... بدین ترتیب در فلسفه مشّاء یونانی یک زنجیره علت‌ها تصویر می‌شود.[1]

در فلسفه ایرانی نیز خدا برترین نور است که هیچ ظلمتی در او راه ندارد، پس از خداوند انوار قاهره و مدبّره وجود دارند که همان ملائکه اسلام یا امشاسپندان زرتشتی باشند! خداوند تدبیر این جهان را به آن موجودات نوری فروتر (فرشتگان) واگذار کرده است و به جهت ناتوانی و نقص این موجودات هم هست که گاه و بیگاه در نظم و اداره این جهان کاستی می‌بینیم![2]

---

[1] – به عنوان نمونه ر.ک. الاشارات و التنبیهات (ابن‌سینا)،ج3، ص122.

[2] – به عنوان نمونه ر.ک. حکمة الاشراق (سهروردی)، القسم‌الثانی، المقالة الخامسة، ص235.

بنابراین در هر دو نظام فلسفی، خداوند کارهایش را به عقل اول یا انوار فروتر واگذار کرده است و خودش در جهان نقشی ندارد. خدای این دو فلسفه، به ویژه یونان، تنها موجود نخستین است و جایگاه دیگری در هستی ندارد!
شباهت تفویض به این دو فلسفه تا آنجاست که حتی برخی از مفوّضه برای اثبات باور خود به آن دو استناد کرده‌اند.
مطلب آخر؛ بسته به آنکه باور تفویض به آفرینش، روزی، آمرزش، شریعت، حسابرسی و... تعلق گیرد؛ آن را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم و ابتدا هم از واگذاری در امر آفرینش آغاز می‌کنیم!

واگذاریِ در آفرینش و روزی

اولین و مهم‌ترین آموزه تفویضی، تفویض در خلقت است. بنابر این آموزه، خدا آفرینش جهان و جهانیان را به امام یا پیامبر سپرده است، بدین معنا که امام یا پیامبر، دیگران را از هیچ می‌آفرینند.
به طور دقیق نمی‌توان گفت که باور واگذاری آفرینش به امامان را اولین بار چه کسی پایه گذاشت، ولی آن گونه که در کتب حدیث آمده برای نخستین بار زراره[1] از امام صادقعلیه السلام درباره تفویض به معنای واگذاری امر آفرینش به پیامبر و امامان، پرسیده است![2] همچنین کتاب یا رساله مدوّنی از مفوّضه باقی نمانده که بر اساس آن بتوان ادله آنان را بررسی نمود، ولی آنچه که واگذاران زمان ما به عنوان دلیل بر باور خویش ارائه می‌دهند، از این قرار است:
❊ امیرمومنانعلیه السلام در نامه‌ای به معاویه می‌نویسد: «فَاِنّا صَنائِعُ رَبِّنا وَ الخَلقُ بَعدُ صَنائِعٌ لَنا».[3]
همچنین امام زمانعلیه السلام در پاسخ نامه‌ای نوشتند:«نَحنُ صَنائِعُ رَبِّنا وَ الخَلقُ بَعدُ صَنائِعُنا».[4]
غالیان و واگذاران واژه «صَنائع» را به معنی ساخته شده و آفریده می‌گیرند و بر این اساس حدیث فوق را چنین معنا می‌کنند: «ما ساخته پروردگارمان هستیم و مردم پس از آن ساخته ما هستند».
این گونه ترجمه از آن روست که واژه صنعت و صنایع در فارسی به معنای ساخته به کار رفته است و آن گاه برخی چنین پنداشته‌اند که این واژه‌ها در عربی نیز به همین معناست! در حالیکه چنین نیست، گاه یک واژه عربی در لباس

---

[1] – عبدربّه بن‌اعین شیبانی، معروف به زُرارة. قاری، فقیه، متکلّم و برترین یاور امام صادق. وی و برادران و برادرزادگانش خاندانی از راویان و فقیهان شیعه هستند که به آل‌اعین معروف شده‌اند.

[2] – البحار، ج25 ،ص343.

[3] – نهج البلاغة، نامه 28.

[4] – البحار، ج53، ص179.

فارسی‌اش معنای جدیدی را به همراه دارد که با معنای اصلی‌اش تفاوت دارد![1] برای ترجمه یک متن عربی به معانی واژه‌ها در همان زبان عربی باید تکیه نمود نه معانی آنها در زبان دیگر! در قرآن می‌خوانیم که خداوند به حضرت موسی می‌فرماید: «وَ اصْطَنَعْتُکَ لِنَفْسِی».[2] «تو را برای خویش پرورش دادیم».

همچنین امیرمومنان می‌فرماید:«صَنیعُ المالِ یَزولُ بِزَوالِهِ».[3] «پرورده مال با از بین رفتن آن از میان می‌رود».

در دعایی نیز که پس از زیارت امام رضاعلیه السلام وارد شده، می‌خوانیم: «فَمَتی... تُکافِیءُ صَنائِعُکَ یا سَیِّدی»[4]، «سرورم، پس چه زمان بخشش های تو را جبران کنم». همچنین در متون تاریخی می‌خوانیم: «و صارت صنائع معاویة عند اهل الغنی و الشرف فتاقت انفس الناس الی الدنیا».[5] «بخشش‌های معاویه نزد ثروتمندان و بزرگان آمد و مردمان به دنیا مشتاق شدند».

هر چند ماده «ص‌ن‌ع» گاه به معنای ساختن است، ولی واژه‌های صنیع و صنائع نه به معنای ساخته شده و آفریده، بلکه به معنای تربیت‌شده، پروریده، برگزیده و نعمت‌داده‌شده می‌آید. در کتب لغت عربی می‌خوانیم: «الصَنیعةُ جَمعُها الصَنائِع، صَنیعی او صَنیعَتی ای اِصطَنَعتُهُ و ربَّیتُهُ».[6]«صنیعة جمع آن صنائع، صنیع یا صنیعه من بدان معناست که کسی را برگزینم و بپرورم». «اِصطَنَعتُ عندَ فُلان صَنیعَةً: اَحسَنتُ اِلیه».[7] «به کسی صنیعه انجام دادم یعنی به او نیکی کردم». «الاِصطِناعُ اِفتعالٌ من الصَنیعَةِ و هی العَطیّة و الکِرامَة و الاِحسان».[8] «اصطناع باب افتعال از صنیعه و به معنای عطا، بزرگ‌داشت و نیکیست». «فلانٌ صَنیعَةُ فُلانٍ اِذا اَستَخَصَّه علی غیرِه».[9] «کسی صنیعه دیگری است یعنی او را بر دیگری برگزیده است».

---

[1] – به عنوان مثال واژه جبهه در عربی به معنای پیشانی و در فارسی به معنای خط مقدم جنگ و همچنین واژه نصیحت در عربی به معنای خیرخواهی و در فارسی به معنای پند است.

[2] – طه، 41.

[3] – البحار، ج23، ص46.

[4] – البحار، ج99، ص56.

[5] – الغارات، ج1،ص72 و البحار، ج29، ص494.

[6] – القاموس، ج3، ص52.

[7] – مجمع البحرین، ج2، ص639.

[8] – لسان العرب، ج8، ص209.

[9] – الفروق اللغویه، ص392.

پس با توجه به موارد استعمال صنیع و صنائع در قرآن و روایات و تصریح لغت‌شناسان عرب، این واژه به هیچ وجه به معنای ساخته و آفریده نیست و دو حدیث وارد از امیر مومنان و ولی عصر علیهما السلام را باید این چنین معنا کرد: «ما تربیت‌شده/پرورش‌یافته/نعمت‌یافته پروردگارمان هستیم و مردم پس از آن تربیت‌شده/ پرورش‌یافته/نعمت‌یافته ما هستند».

مرحوم ابن‌میثم بحرانی[1] در شرح کلام امیر مومنان می‌نویسد: «خداوند نعمت بزرگ پیامبری را ویژه آنان قرار داد و مردم در این نعمت به واسطه آنان بهره‌مندند».[2]

واگذاران در ادامه استدلالشان به دو روایت فوق، چنین می‌گویند که امامان واسطه فیض خداوند هستند؛ خلقت، رزق، علم، آمرزش و... همه از نعمت‌های خداست، ولی از طریق امام به آدمیان می‌رسد. برخی از واگذاران برای این آموزه چنین تشبیه می‌کنند که خداوند به واسطه خورشید، نور، گرما و زندگی را به جانداران عنایت کرده است، به واسطه فرشتگان نیز باران می‌فرستد و می‌میراند، و به واسطه امام نیز آفریده است، روزی می‌دهد و می‌آمرزد.

نکته ضعف و سستی این سخن آن است که خورشید، نظام طبیعت و یا فرشتگان، ابزارها، ماموران و به‌کارگماشتگان خدا هستند. پروردگار، زندگی جانداران را به خورشید وانگذاشته، باران یا مرگ را به فرشته واگذار نکرده، بلکه خورشید را ابزار حیات‌بخشی قرار داده و فرشته را به کار باران یا مرگ گماشته است. از این رو خورشید در گرما و نورش، و فرشته در قبض روح یا نزول باران، هیچ اختیار و انتخابی ندارد، خورشید نمی‌تواند به خواست خود بر سرزمینی بیشتر بتابد و بر سرزمینی کمتر! فرشته مرگ نیز نمی‌تواند به خواست خود زمان و چگونگی مرگ کسی را تعیین کند! پس در مورد خورشید و فرشته، تفویض و واگذاری نیست؛ بلکه مأموریت و به‌کارگماشتن است.

حال در مورد امام معصوم نیز اگر منظور واگذاران این است که امام ابزار آفرینش خدا بوده، یا امام مانند فرشته باران و مرگ، مأمور در آفرینش است، به گونه‌ای که امام اختیار و انتخابی در مورد آفرینش، روزی و آمرزش و... ندارد، و تنها و تنها مجری فرمان‌های خداست؛ چنین آموزه‌ای، واگذاری نیست و از سخنان واگذاران نیز چنین معنایی برنمی‌آید!

* دلیل دومی که برای واگذاری در آفرینش بدان استدلال می‌شود، این دو حدیث قدسی[3] است:

---

[1] – میثم بن‌علی بن‌میثم بحرانی، فیلسوف و متکلّم شیعی، -679 ق.

[2] – شرح نهج البلاغة (ابن میثم)، ج4، ص439.

[3] – حدیث قدسی آن است که پیامبر یا امام، سخنان خداوند را (نه به عنوان وحی قرآنی) نقل کنند.

«عَبدی اَطِعنی تَکُن مِثْلی، تَقُولُ لِلشَیءِ کُن فَیَکون».[1] «بنده من مرا اطاعت کن تا مانند من شوی، به چیزی بگویی بشو، بشود».

«اِنَّ للّه عِباداً اَطاعُوه فیما اَرادَ فَاَطاعَهُم فیما اَرادُوا... یَقُولُونَ للشَیءِ کُن فَیَکون».[2] «همانا خداوند را بندگانی است که در آنچه او از آنان خواسته وی را اطاعت کرده‌اند پس خداوند نیز در آنچه می‌خواهند آنان را اطاعت می‌کند!... به چیزی می‌گویند بشو، می‌شود».

استدلال آنان چنین است که پیامبر و امام برترین بندگان مطیع خدا هستند، پس بنابراین دو حدیث می‌توانند مانند او بیافرینند!

این دو حدیث هیچ سند و مدرکی در کتب روایی شیعه ندارد، تنها حدیث دوم را حافظ رجب بُرسی نقل می‌کند که عالمان حدیث و رجال از جمله علامه مجلسی، وی را معتبر نشناخته‌اند.[3]

گذشته از ضعف سندی این روایات با قرآن مخالفت دارد، زیرا خداوند می‌فرماید: «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ».[4] «هیچ چیز همانند خداوند نیست». و حدیث اول می‌گوید بنده با اطاعت خدا مانند خدا می‌شود!

و در قرآن می‌خوانیم: «إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ».[5] «تنها کار او (خدا) چنین است که هر گاه چیزی را بخواهد؛ به او می‌گوید بشو، پس می‌شود».

بنابراین آیه، اینکه به چیزی گفته شود بشو و آن چیز به وجود آید، (کن فیکون)، فقط کار خداوند است؛ ولی بنابر هر دو حدیث، این کار از بنده مطیع هم برمی‌آید!

* دلیل سومی را که برخی از واگذاران بدان استناد می‌کنند این آیه قرآن است که «أَنِّی أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَأَنْفُخُ فِیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِ اللّه».[6] «من برای شما از گِل، مانند شکل پرنده‌ای می‌آفرینم، پس در آن می‌دَمَم سپس به اجازه خداوند پرنده می‌شود».

---

[1] – الفوائد الرجالیة، ج1، ص39.

[2] – الجواهر السنیة، ص361.

[3] – ر.ک. البحار، ج1، ص10.

[4] – شوری، 11.

[5] – یس، 82.

[6] – آل‌عمران، 49.

آنان چنین استدلال می‌کنند که در این آیه خلق به مسیح نسبت داده شده است، پس نسبت دادن آن به پیامبر و امام نیز اشکالی ندارد. غافل از آنکه در این آیه مسیح تنها از گل، مجسمه پرنده‌ای را می‌آفریند و این گونه آفرینشی ویژه خدا نیست! بلکه هر مجسمه‌ساز، نقاش و معماری می‌تواند این چنین آفرینشی داشته باشد! آفرینش و خلق ویژه خداوند آن است که از هیچ چیزی بشود! شیخ طوسی نیز بدین نکته تصریح می‌کند که خلق در این آیه با خلقت الهی همانند نیست.[1]

با اندک توجهی در قرآن و روایات اهل بیت سستی باور تفویض و دوری آن از توحید آشکار می‌شود! قرآن، آفرینش و روزی را ویژه خداوند می شمرد، بنگرید: «هَلْ مِنْ خالِقٍ غَیْرُ اللّه یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الأَرْضِ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ فَأَنّی تُوءْفَکُونَ».[2] «آیا آفریدگاری جز اللّه هست که شما را از آسمان و زمین روزی دهد؟! هیچ خدایی جز او نیست، پس چگونه دروغ می‌بافید؟!».

در چهار آیه، خداوند را «آفریننده همه چیز»،[3] در دو آیه «آفریدگار شما و گذشتگانتان»[4] و در آیه‌ای دیگر «آفریننده شما و آنچه انجام می‌دهید»[5] شمرده است و در قرآن می‌خوانیم که تنها و تنها کار خداوند این چنین است که هر گاه چیزی را بخواهد به آن می‌گوید: بشو، پس می‌شود![6] بنابر این آیه، آفرینش به معنای ایجاد چیزی که نبوده است، فقط کار خداست!

بلکه اگر بنا باشد کسی دیگر جز خدا نیز بیافریند، آفرینش این جهان دیگر نمی‌تواند دلیل بر وجود خداوند باشد؛ زیرا آفریدگاران دیگری نیز خواهیم داشت! این آیه را بنگرید: «أَمْ جَعَلُوا للّه شُرَکاءَ خَلَقُوا کَخَلْقِهِ فَتَشابَهَ الْخَلْقُ عَلَیْهِمْ قُلِ اللّه خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ وَ هُوَ الْواحِدُ الْقَهّارُ».[7] «یا برای خداوند شریکانی قرار می‌دهند که همانند آفرینش او آفریده‌اند و آفرینش (این دو) بر آنان مشتبه شده است؟! بگو: خداوند آفریننده هر چیزی است و او یگانه پیروزمند است».

---

[1] – «المراد بالخلق، التقدیر لا الاحداث»؛ التبیان، ج2، ص467.

[2] – فاطر، 3.

[3] – انعام،102؛ رعد،16؛ زمر،62 و غافر،62.

[4] – بقره، 21 و شعراء،184.

[5] – صافات، 96.

[6] – یس، 82.

[7] – رعد، 16.

همان گونه که گذشت، واگذاران از زمان امام صادقعلیه السلام به صورت یک گروه متشکل در میان شیعیان آشکار شدند، از این رو روایات بسیاری از امام صادق، امام رضا و امام زمانعلیهم السلام در لعن و طرد و پاسخگویی به تفویضیان آمده است، برخی از این روایات در فصل اول گذشت و اینک نیز برخی دیگر را نقل می‌کنیم.

زراره از مردی که به تفویض باور داشت، سخن می‌گوید؛ امام صادقعلیه السلام می‌پرسد که باور تفویضی وی به چه معناست؟! و زراره عرض می‌کند که وی بر این باورست که خداوند محمد و علیعلیهما السلام را آفرید و سپس کار را به آنان واگذار کرد پس آن دو می‌آفرینند و روزی می‌دهند و زنده می‌کنند و می‌میرانند! امام فرمود: «کَذِبَ عَدُوُّ اللّه وَ اِذا رَجَعتَ اِلیهِ فَاقرَء عَلَیهِ: أَمْ جَعَلُوا للّه شُرَکاءَ».[1] «دروغ می‌گوید این دشمن خدا! آن گاه که به سویش بازگشتی بر او این آیه را برخوان...». زراره گوید که من به راهنمایی امام در برابر آن مرد، آیه (رعد،16) را خواندم و او از پاسخ بازماند!

دیگری به امام صادقعلیه السلام عرض کرد که ابوهارون مکفوف[2] می‌گوید که شما گفته‌اید: اگر خدای ازلی و ابدی را می‌خواهید، او درک نمی‌شود و اگر آفریننده و روزی‌دهنده را می‌خواهید، او پدرم امام باقر است. امام در برابر سخن ابوهارون فرمود: «کَذِبَ عَلَیَّ، عَلیهِ لَعنَةُ اللّه، ما مِن خالِقٍ الاّ اللّه وَحدَه لا شَریکَ لَه، حَقٌّ عَلی اللّه اَن یُذیقَنا المُوتَ و الذی لایَهلُکُ هُو اللّه خالِقُ الخَلقِ و بارِیءُ البَرِیَّةِ».[3] «بر من دروغ بسته است، لعنت خداوند بر او، هیچ آفریننده‌ای جز اللّه نیست، یگانه‌ای که هیچ شریکی ندارد، بر خداست که مرگ را به ما بچشاند و تنها خداست که از میان نمی‌رود، آفریننده آفریدگان و هستی‌دهنده مردمان».

فردی از امام صادقعلیه السلام می‌پرسد: آیا شما روزی بندگان را اندازه می‌گیرید؟! امام فرمود: «وَ اللّه ما یُقَدِّرُ اَرزاقَنا الاّ اللّه وَ لَقَد اِحتَجتُ اِلی طَعامِ عَیالی فَضاقَ صَدری وَ اَبلَغتُ الی الفِکرَةِ فی ذلِکَ».[4] «به خدا سوگند روزی ما را فقط خدا اندازه می‌گیرد؛ من آن گونه برای خوراک خانواده‌ام، نیازمند شدم که سینه‌ام تنگ شد و به سختی در اندیشه فرورفتم».

---

[1] - البحار، ج25، ص343.

[2] -علمای رجال درباره وی اختلاف دارند، کشی وی را دروغگو، غالی و ملعون می دانند. فقیهان روایت وی را ضعیف می دانند.

[3] - البحار، ج25، ص291؛ سند صحیح است.

[4] - البحار، ج25، ص301؛ سند صحیح است.

و از امام رضاعلیه السلام نقل شده که فرمود: «مَن زَعَمَ اَنَّ اللّه فَوَّضَ اَمرَ الخَلقِ و الرزقِ اِلی حُجَجِهِ فَقَد قالَ بِالتَفویضِ و القائِلُ بِالتَفویضِ مُشرِکٌ».[1] «هر کس بپندارد که خداوند کار آفرینش و روزی را به امامان واگذار کرده است، به تفویض قائل شده است و کسی که تفویض را بپذیرد، مشرک است».

و همان حضرت فرمود:«مَن زَعَمَ اَنَّ اِلَینا الخَلقُ وَ عَلَینا الرزقُ فَنَحنُ بَراءٌ مِنه اَللهُمَّ اِنّا لانَدعُوهُم اِلی مایَزعُمُونَ فَلاتُؤاخِذنا بِمایَقُولُونَ».[2] «هر کس بپندارد که آفرینش و روزی به دست ماست، ما از او دوری می‌جوییم. خداوندا، ما آنان را بدانچه می‌پندارند، دعوت نکرده‌ایم، پس بدانچه آنان می‌گویند ما را مؤاخذه نکن».

در زمان غیبت، بار دیگر بحث تفویض در میان شیعیان بالا گرفت. برخی می‌گفتند که تنها خداوند بر آفریدن و روزی دادن تواناست و این دو کار از کسی دیگر برنمی‌آید و برخی می‌گفتند که آفرینش و روزی به امام زمان واگذار شده است. هر دو گروه به نایب امام، محمدبن‌عثمان[3] مراجعه می‌کنند و به واسطه وی مسأله را از امام می‌پرسند. امامعلیه السلام در پاسخ این دو گروه می‌نویسد:«اِنَّ اللّه هُو الذی خَلَقَ الاَجسامَ وَ قَسَّمَ الاَرزاقَ لِاَنَّهُ لَیسَ بِجِسمٍ وَ لا حالٍ فی جِسمٍ وَ امّا الائِمَةُ فَاِنَّهُم یَسأَلُونَ اللّه تَعالی فَیَخلُقَ وَ یَسأَلُونَهُ فَیَرزُقَ ایجاباً لِمَسأَلَتِهِم وَ اِعظاماً لِخَلقِهِم».[4] «تنها خداست که اجسام را می‌آفریند و روزی‌ها را بخش می‌کند، زیرا اوست که نه جسم است و نه در جسمی قرار گرفته است و امامان از خدا می‌خواهند و خدا برای پذیرش دعای آنان و بزرگ‌داشت مقامشان، می‌آفریند و روزی می‌دهد».

گذشته از این همه، با توجه به خطبه‌های توحیدی امیرمومنان این اصل به دست می‌آید که هیچ آفریدگاری جز خداوند نیست. در یکی از این خطبه‌ها امام علیعلیه السلام می‌فرماید:«خَلَقَ الخلائِق من غیرِ مِثالٍ و لم‌یستعن بأحدٍ من خَلقهِ... کیفَ و لو اجتمع جمیعُ حیوانِها و اُمَمِها علی احداثِ بَعُوضَةً ماقدرتْ علی احداثِها».[5] «(خدا) آفریده‌ها را بدون هیچ نمونه پیشینی آفرید و از هیچ یک از آفریده‌هایش در این کار کمک نگرفت... چگونه (کمک گیرد)؟! و حال آنکه اگر همه حیوانات و آدمیان گرد آیند که پشه‌ای بیافرینند، نتوانند آن را از نیستی به هستی آورند».

---

[1] - البحار، ج25، ص329.

[2] - البحار، ج25، ص343.

[3] - محمد بن‌عثمان بن‌سعید عَمْری، م.305ق. پس از پدرش، نایب خاص (دوم) امام زمان قرار گرفت و حدود پنجاه سال در این مقام باقی ماند.

[4] - البحار، ج25، ص329؛ سند صحیح است.

[5] - نهج البلاغة، خطبه 186 و البحار، ج4، ص255.

همچنین در روایات و ادعیه بسیاری جملاتی همچون «لا خالِقَ الاّ اللّه»، «یا مَن لا یَخلُقُ الخَلقَ الاّ هُو» «ما مِن خالِقٍ الاّ اللّه» یافت می‌شود که بر سلب خلق و آفرینش از غیر خداوند دلالت دارد!

به پیروی از ائمه اطهار، علمای شیعه نیز همواره واگذاران را از جامعه شیعه (امامیه) طرد کرده‌اند، روایت آنان را مردود شمرده‌اند و به کفر و شرک‌شان حکم داده‌اند. متکلمان در شمار فرقه‌های غالیان، علمای رجال در توصیف برخی از راویان و فقیهان در شمارش گروه‌های کافران، از مفوّضه و باور آنان سخن گفته‌اند.[1]

شیخ طوسی درباره انحصار صفت خالقیت در خداوند می‌نویسد: «و الخلق هو احداث الشیء علی تقدیرٍ من غیر احتذاءٍ و لذلک لایجوز اطلاقه الاّ فی صفات اللّه لانّه لیس احد جمیع افعاله علی ترتیب من غیر احتذاءٍ علی مثال الاّ اللّه تعالی».[2] «خلق به معنای پدیدآوردن چیزی بر اساس برنامه و بدون تقلید از دیگریست، و بنابراین نمی‌توان خلقت را به جز خدا نسبت دهیم، زیرا به جز خداوند کسی نیست که همه کارهایش به نظم و بدون تقلید باشد».

و مرحوم خویی درباره عقیده تفویض می‌نویسد: «معناه انّ اللّه سبحانه کبعض السلاطین و الملوک قد عزل نفسه عمّا یرجع الی تدبیر مملکته و فوّض الامور الراجعة الیه الی احد وزرائه و علیه فهذا الاعتقاد انکار للضروری فانّ الامور الراجعة الی التکوین و التشریع مختصة بذات الواجب تعالی».[3] «معنای تفویض آن است که خداوند مانند برخی از پادشاهان خود را از کار اداره مملکتش برکنار ساخته و کارهای مربوط به خودش را به یکی از وزیرانش واگذار کرده است. بر این اساس این باور انکار ضروری دین است زیرا امور هستی و شریعت ویژه ذات خداوند است».

حقیقت آن است که بزرگ‌ترین مشخصه غالیان که آنان را از شیعه اثناعشری (دوازده‌امامی) جدا می‌ساخت؛ باور تفویض، به ویژه تفویض در آفرینش بوده است. و بسی جای تأسف است که همینک این مرز شکسته شده و این حدّ برچیده شده، گروهی به جهل و نادانی و برخی در پی شهرت و منفعت‌طلبی، تفویض را به عنوان باوری شیعی فریاد می‌کنند.

---

[1] – به عنوان نمونه شیخ صدوق در الاعتقادات، ص71؛ شیخ مفید، تصحیح الاعتقادات، ص134؛ سید مرتضی در الرسائل، ج4، ص21؛ شیخ حرّ عاملی در الوسائل، ج5، ص423، مجلسی در البحار ج25، ص347؛ طبرسی در الاحتجاج، ج2، ص231؛ وحید بهبهانی در منهج المقال، ص410؛ ملاصالح مازندرانی در شرح اصول کافی، ج4، ص219؛ فیض کاشانی در الصافی، ج5، ص266؛ و الجواهر، ج41، ص607، کشف الغطاء، ج1، ص227، المستمسک، ج1، ص386 .

[2] – التبیان، ج2، ص56.

[3] – کتاب الطهارة، ج2، ص73.

واگذاریِ شریعت

بخش دیگری از باور تفویض آن است که خداوند، امر شریعت و دین را به پیامبر وامام سپرده است و او چنین اختیاری دارد که در مواردی حکم جدیدی را قرار دهد و یا حکم قبلی را از میان بردارد! این باور را بیشتر با عنوان «ولایت تشریعی» می‌شناسند تا تفویض، ولی در واقع این اعتقاد نیز از شاخه‌های تفویض است!

البته بحث و بررسی این مسأله سخت‌تر و پیچیده‌تر است، زیرا آیات و روایاتی در هر دو سوی مبحث وجود دارد؛ برخی بر این دلالت دارند که خداوند شریعت را به پیامبر واگذارده است و برخی بر این که تنها خداوند است که فرمان می‌دهد و نهی می‌کند! بنابراین عالمان شیعه نیز در پذیرش این دو دسته ادله یک‌دست نبوده و نیستند. ابتدا ادله هر دو نظریه را نقل می‌کنیم.

قرآن کریم در هفده آیه همگان را به اطاعت از خداوند و پیامبر فرمان داده و از نافرمانی خدا و پیامبر بازداشته است![1] از این دست، این آیه را بنگرید: «وَ ما کانَ لِمُوءْمِنٍ وَ لا مُوءْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللّه وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ یَعْصِ اللّه وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُبِیناً».[2] «و آن گاه که خدا و فرستاده‌اش در کاری حکم کنند، برای هیچ مرد و زن مومنی در کارشان اختیاری نیست. و هر کس خدا و فرستاده‌اش را نافرمانی کند، به گمراهی آشکاری افتاده است».

پیروان نظریه تفویض گویند بر اساس این آیات، اطاعت پیامبر پس از اطاعت خداوند واجب است و نافرمانی او پس از نافرمانی خدا حرام! پس پیامبر نیز صاحب امر و نهی است و چنین اختیاری دارد که حکمی شرعی قرار دهد! «وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»،[3]«و آنچه که پیامبر برای شما آورده، آن را برگیرید و از آنچه شما را از آن بازداشته، دوری کنید».

بنابر این آیه، آنچه پیامبر فرمان دهد، باید انجام پذیرد و آنچه از آن نهی کند باید از آن دوری کرد؛ این آیات دلالت دارند که پیامبر امر و نهی مستقل از امر و نهی خدا دارد که اطاعت آن واجب و نافرمانی آن حرام است!

روایات پرشماری نیز دلالت دارند که خداوند امر دین را به پیامبر واگذار کرده است، مرحوم مجلسی در ابتدای جلد هفده بحارالانوار این روایات را جمع‌آوری کرده است. برخی از آنها را مرور می‌کنیم.

---

[1] – آل‌عمران،32،132؛ نساء،59،14،13؛ مائده،92؛ انفال،20،1؛ توبه،71؛ نور،56،54،52؛ احزاب،36؛ زخرف،33؛ فتح،17؛ حجرات،14 و تغابن،12.

[2] – احزاب،36.

[3] – حشر، 7.

از امام صادقعلیه السلام نقل شده که فرمود: «اِنَّ اللّه فَوَّضَ اِلی نَبیِّهِ اَمرَ خَلقِهِ لِیَنظُرَ کَیفَ طاعَتَهُم». «خداوند کار آفریدگانش را به پیامبرش واگذار کرد تا ببیند اطاعت آنان چگونه است».

«فَوَّضَ اِلیهِ اَمرَ الدینِ وَ الاُمَّةِ لِیَسوسَ عِبادَهُ وَ اَنَّ رَسولَ اللّه کانَ مُسَدَّداً مُوَفَّقاً مُؤَیَّداً بِرُوحِ القُدُسِ لا یَزِلُّ وَ لا یُخطی». «کار دین و امت را به او (پیامبر) واگذاشت تا بندگانش را اداره کند و پیامبر خدا به واسطه روح القدس موفّق، مویّد و استوار نگاه داشته می‌شد و می‌لغزید و اشتباه نمی‌کرد».

و امام رضاعلیه السلام فرمود:«اِنَّ اللّه فَوَّضَ اِلی نَبیِّهِ اَمرَ دینِهِ اَمّا الخَلقَ وَ الرِزقَ فَلا». «خداوند کار دینش را به پیامبرش واگذاشت، ولی آفرینش و روزی را نَه».

بنابر این روایات، خداوند در هر پنج نوبت نماز یومیه، دو رکعت واجب کرده بود و رکعات سوم نماز مغرب، سوم و چهارم نماز ظهر، عصر و عشاء را پیامبر اضافه کرد. همچنین اوقات نمازهای واجب، نافله‌های روز و شب، دیه چشم و قتل، سهم ارث جدّ (پدربزرگ)، حرمت نوشیدنی‌های مست‌کننده (به جز شراب)، روزه‌های مستحبی شعبان و رجب و احترام شهر مدینه؛ احکامی شرعی هستند که پیامبر آنها را قرار داد و خداوند امضاء نمود.

در یکی از این روایات، راوی از امام باقرعلیه السلام می‌پرسد: بدون اینکه در مورد این احکام چیزی (از سوی خدا) بیاید؟! امام می‌فرماید: بلی، تا معلوم شود چه کسی از پیامبر اطاعت می‌کند و که نافرمانی!

در ادامه برخی از این روایات آمده است که آنچه به پیامبر واگذار شده، پس از وی به امیر مومنان و دیگر امامان سپرده شده است.

منکران تفویضِ شریعت نیز به آیات و روایات پرشماری استناد می‌کنند. قرآن در سه آیه از زبان پیامبر می‌گوید: «من فقط از آنچه به من وحی می‌شود، پیروی می‌کنم».[1] و در قرآن می خوانیم: «قُلْ ما یَکُونُ لِی أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِی إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ ما یُوحی إِلَیَّ إِنِّی أَخافُ إِنْ عَصَیْتُ رَبِّی عَذابَ یَوْمٍ عَظِیمٍ».[2] «بگو: مرا چنین (اختیاری) نیست که آن (قرآن) را از پیش خود تغییر دهم؛ من تنها از آنچه که به من وحی می‌شود، پیروی می‌کنم! من از عذاب روز بزرگ (قیامت) می‌ترسم که پروردگارم را نافرمانی کنم».

---

[1] - انعام، 50 و اعراف، 203.

[2] - یونس، 15.

و پیامبر (در حوزه شریعت) جز بر اساس وحی، سخن نمی‌گوید:«وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوى * إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْیٌ یُوحى * عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوى».[1] «و از سرِ هوس سخن نمی‌گوید * نیست مگر آنکه بدو وحی می‌شود * بس توانا او را بیاموزد».

بارها قرآن بر این تأکید می‌کند که حکم فقط از آنِ خداست.«وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فِیهِ مِنْ شَیْءٍ فَحُکْمُهُ إِلَى اللّه».[2]

اگر امر شریعت به پیامبر واگذار شده باشد، بدین معنی که پیامبر بتواند حکمی نو قرار دهد یا حکم پیشین را بردارد؛ در این صورت مسأله عصمت و بی‌گناهی پیامبر بی‌معنا خواهد بود، زیرا پیامبر می‌تواند هر حکم شرعی را تغییر دهد؛ پس او هر چه هم بکند، گنه‌کار نخواهد بود! در حالیکه قرآن در سه آیه از زبان پیامبر گوید: «اگر پروردگارم را نافرمانی کنم، از عذابش در هراس شوم».[3] همچنین پیامبر اکرم برای جلب رضایت برخی از همسرانش، نوشیدن عسل ویژه‌ای (یا همبستری با ماریه) را بر خود حرام کرد؛ خداوند، در ابتدای سوره تحریم وی را بر این کار نکوهش می‌کند: «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللّه لَکَ تَبْتَغِی مَرْضاتَ أَزْواجِکَ». «ای پیامبر! چرا آنچه را که خداوند بر تو حلال کرده، حرام می‌کنی تا رضایت همسرانت را به دست آوری؟!».

اگر پیامبر چنین اختیاری داشت که حلالی را حرام کند، پس چرا خداوند وی را بر چنین کاری نکوهش کرده است! از پیامبر نقل شده که فرمود: «ما اَحلَلتُ الاّ ما اَحَلَّ اللّه وَ لا حَرَّمتُ الاّ ما حَرَّمَ اللّه»،[4] «جز آنچه که خداوند حلال کرده بود، حلال نکردم و جز آنچه که خداوند حرام کرده بود، حرام نکردم».

مرحوم مجلسی می‌نویسد: «اخبار بسیاری وارد شده که پیامبر و ائمه جز بنا بر وحی سخن نمی‌گویند و در هیچ یک از احکام بنابر گمان، رأی اجتهاد، قیاس حکم نمی‌کنند و این از ضروریات شیعه امامیه است».[5]

در بررسی نهایی این دو دسته ادله باید گفت: آیات لزوم اطاعت و حرمت نافرمانی از پیامبر به هیچ وجه بر این دلالت ندارد که پیامبر از پیش خود امر و نهی دارد؛ بلکه اطاعتِ همان فرمان‌هایی که پیامبر از سوی خداوند می‌آورد، اطاعت خدا و پیامبر است و نافرمانی همان دستورات، نافرمانی خدا است و پیامبر!

در روایات تفویضِ شریعت نیز قراینی بر این معناست که منظور از تفویض در این دست روایات، واگذاری تشریع و

---

[1] - نجم، 5-3.

[2] - شوری، 10، همچنین انعام،10 و مائده، 49.

[3] - انعام، 15؛ یونس،15 و زمر،13.

[4] - البیان فی تفسیر القرآن (خویی)، ص330؛ کنز العمال، ج1، ص184.

[5] - البحار، ج17، ص155.

قانون‌گذاری به پیامبر نیست؛ برخی از این اخبار بر اختیار پیامبر و امام در چگونگی بیان حکم الهی دلالت دارند، در برخی آمده است که پیامبر بر اساس تأیید و تسدید روح القدس (واسطه خدا با پیامبر) یا بر اساس تأیید مستقیم الهی حکمی را بیان می‌کند. گذشته از اینکه برخی از احکامی که در روایات به پیامبر نسبت داده شده است، در قرآن یافت می‌شود! مانند اوقات نماز، دیه قتل و نوافل!

با بررسی بیشتر بدین نتیجه می‌رسیم که مسأله تفویضِ شریعت با عنوان دیگری در کلام اسلامی مطرح شده است: مسأله اجتهاد پیامبر! آیا پیامبر تنها بر اساس وحی حکم می‌کند یا ممکن است از پیش خود اجتهاد کند و حکمی را قرار دهد؟! پس باید گفت: تفویض در شریعت، ولایت تشریعی و اجتهاد نبیّ هر سه یک مفهوم دارند و اگر کسی یکی را پذیرفت، هر سه را باید بپذیرد و اگر یکی را ردّ کرد، هر سه را ردّ کرده است!

عالمان شیعه بر این باورند که هیچ گاه پیامبر بر اساس رأی و اجتهاد خود حکمی را قرار نمی‌داده و تنها پیام‌آور خدایش بوده است و تنها برخی از فرقه‌های اهل سنت اجتهاد و رأی را به پیامبر نسبت می‌دادند! علامه حلّی می‌نویسد: «ذهبت الامامیة الی انّ النبیّ لم‌یکن متعبّداً بالاجتهاد فی شیءٍ من الاحکام خلافاً للجمهور».[1] «شیعه امامیه بر خلاف نظر دیگران، بر این باورست که پیامبر در هیچ یک از احکام مأمور به اجتهاد کردن نبوده است».

حقیقت آن است که خدا دینش را به کسی واگذار نمی‌کند و «هیچ کس را در حکمش، شریک نمی‌کند»[2]، بلی، پیامبر و امام در چگونگی بیان احکام اختیار دارند، پیامبر و امام یا بر اساس آیات قرآن یا بنابر آنچه روح‌القدس از سوی خدا برای ایشان می‌آورد، احکام شرعی را بیان می‌کند و سخن آخر را نیز از قرآن باید شنید:

«إِنّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکُمَ بَیْنَ النّاسِ بِما أَراکَ اللّه».[3]

«ما به حقّ کتابی را به سوی تو فروفرستادیم تا بین مردم حکم کنی، بدانچه خدا به تو می‌نمایاند».

اگر پیامبر نیز حکم کند، تنها بر اساس آن چیزی است که خدا به وی نمایانده، نه خواسته و رأی و اجتهاد خود!

واگذاری در عفو، آمرزش و حسابرسی

همان گونه که در فصل سوم نیز گذشت، بنابر آیات متعدد قرآن، حسابرسی روز قیامت به دست خداست. او گناه بندگانش را می‌داند و به شمار می‌آورد؛ و پس از آن می‌بخشد یا کیفر می‌دهد.

---

[1] – نهج الحقّ و کشف الصدق، ص455.

[2] – کهف، 26.

[3] – نساء، 105.

«إِنْ تُبْدُوا ما فِی أَنْفُسِکُمْ أَوْ تُخْفُوهُ یُحاسِبْکُمْ بِهِ اللّه فَیَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ وَ یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ».[1] «اگر آنچه در ضمیر خویشتن دارید، آشکار یا پنهان کنید؛ خداوند شما را بر آنها حساب کشد، پس هر کس را بخواهد بیامرزد و هر کس را بخواهد عذاب کند».

«إِنْ حِسابُهُمْ إِلاّ عَلی رَبِّی لَوْ تَشْعُرُونَ».[2] «حسابرسی آنان تنها بر پروردگارم است، اگر می‌فهمید».

خداوند به پیامبر اکرم خطاب می‌کند که بر تو فقط تبلیغ دین است و حسابرسی بر ماست!

«فَإِنَّما عَلَیْکَ الْبَلاغُ وَ عَلَیْنَا الْحِسابُ».[3] «تنها بر تو رساندن (دین) است و حسابرسی بر ماست».

پس روایاتی که بر تفویض حسابرسی یا پاداش و کیفر به امام دلالت دارد، مخالف قرآن و عموماً دچار ضعف سندی‌اند.

پس با توجه به نصوص قرآنی، این گونه روایات را باید به معنایِ پذیرش شفاعت امام در درگاه الهی دانست!

بی‌تردید پیامبر اکرم و امامان، نزد خداوند مقام شفاعت دارند. شفیع آن است که عفو و بخشش الهی را برای گنه‌کاری می‌طلبد و خداوند نیز شفاعت را می‌پذیرد و گنه‌کار را می‌آمرزد! ولی آیات پرشمار قرآن، عفو و مغفرت را ویژه خدا می‌شمرد: «وَ مَنْ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ اللّه».[4] «و چه کسی جز خداوند، گناهان را می‌بخشد؟!».

به بیان دیگر تا پذیرش و آمرزش الهی نیاید، دعا و شفاعت پیامبر و امام چاره‌ساز نخواهد بود. خداوند در دو آیه به پیامبر گوشزد می‌کند که چه برای منافقان آمرزش بخواهد و چه نخواهد و اگر هفتاد بار هم برایشان آمرزش بخواهد؛ خدا آنان را نمی‌بخشید![5] برخی واگذاران، این جمله از زیارت جامعه را دلیل بر واگذاری عفو و بخشش گناهان به پیامبر و امام می‌دانند: «یا وَلیَّ اللّه، اِنَّ بَینی وَ بَینَ اللّه عَزَّوَجَلَّ ذُنوباً لا یَأتی عَلَیها الاّ رِضاکُم».

«ای ولیّ خدا، بین من و خدا گناهانی است که جز رضایت شما چاره‌ساز آنها نیست».

آنان گویند که بنابر این بخش زیارت، رضایت امام برای آمرزش گناهان کافی است! در ادامه همین بخش می‌خوانیم: «لَمّا استَوهِبتُم ذُنوبی وَ کُنتُم شُفَعائی». «که بخششِ گناهان مرا بخواهید و شفیعان من باشید».

---

[1] - بقره، 284.

[2] - شعراء، 113.

[3] - رعد، 40.

[4] - آل‌عمران، 135.

[5] - توبه، 105 و منافقون، 6.

با توجه به این بخش مشخص می‌شود که رضایت امام موجب طلب بخشش و شفاعت در درگاه خداست و باز این اراده الهی است که بنده‌ای را می‌بخشد و دیگری را نمی‌بخشد! لازم به تذکر است که در برابر زیارت جامعه، دو رویه غلوآلود وجود دارد؛ برخی آن را به یکباره بی‌اعتبار و دست‌ساخته جاعلان می‌دانند و گروهی دیگر با استناد به بخش‌های از آن، آیات قرآن و روایات بسیار را نادیده می‌گیرند. هر دو رویه باطل است؛ زیارت جامعه نه بی‌اعتبار است و نه از قرآن معتبرتر! زیارت جامعه حتی اگر از نظر سندی کاستی داشته باشد؛ ولی با توجه به متن والا، آموزه‌های نورانی و قراین خارجی دیگر معتبر است. ولی نمی‌توان از مجموعه ادله شرعی بخش کوچکی را گرفت و دیگر قسمت‌ها را رها کرد! صد اسف که همینک زیارت جامعه دستمایه غالیان و واگذاران شده است تا بر هر اندیشه انحرافی خود، بریده‌ای از این زیارت را جدا کنند و به عنوان دلیل آورند! غافل از آنکه امام هادیعلیه السلام فرمان می‌دهد که پیش از خواندن این زیارت‌نامه صد مرتبه بگویید: «اللّه اکبر»

بنابر نظر مرحوم مجلسی اول چون بیشتر مردمان به غلو میل دارند، این تکبیرها را باید بگویند تا از عبارات این گونه زیارت‌ها به غلو نیفتند و از بزرگی خدا غافل نشوند.

و جای یک پرسش از غالیان و واگذاران خالیست که تمام ارزش و اعتبار پیامبر و امام از آن روست که بنده شایسته و برگزیده خداست، حال اگر خدا را هیچ‌کاره و تشریفاتی جلوه دهیم، آن گونه که بود و نبودش تفاوت چندانی نداشته باشد؛ آن گاه دیگر چه اعتباری برای پیامبر و حجّت این چنین خدایی باقی می‌ماند؟!

اراده خداوند

در بخش‌های پیشین باور کسانی را بررسی می‌کردیم که آفرینش، شریعت، آمرزش و حسابرسی را واگذارده با امام می‌دانستند و اینک به باوری بس زشت‌تر و پست‌تر می‌پردازیم که باز گونه‌ای از تفویض و واگذاری است.

به اتفاق و اجماع مسلمانان بلکه همه پیروان ادیان ابراهیمی، خداوند اختیار و اراده‌ای مستقل دارد؛ اراده‌ای که ریشه در علم، حکمت و رحمت بی‌پایانش دارد. ولی برخی از غالیان حتی ارداه مستقلی نیز برای خدا باور ندارند، خدای این غالیان اراده خودش را نیز به امام واگذار کرده است!!

یکی از این غالیان، رابطه خدا و امام را همچون رابطه زن و شوهری می‌دانست که از شدت دوستی و نزدیکی خواسته و اختیاری از پیش خود ندارند و اراده هر یک اراده دیگریست! بی‌تردید نام شرک برای چنین عقیده‌ای کوچک است! کسی روزانه ده بار بر زبان آورد که «خداوند را هیچ کفو و همردیفی نیست» و آن گاه خدا و امام را به زن و شوهر مانند کند!! در برابر این انحراف بزرگ تنها می‌توان به خداوند پناه برد! پیامبر و امام هر چند بنده

شایسته و برگزیده خداست، ولی علم و دانشش محدود است و گاه دچار گرایش‌ها و احساسات می‌شود و حتی ممکن است که بر اساس این کاستی‌ها، تصمیمی بگیرد یا از خداوند چیزی را بخواهد که مورد پسند او نیست! البته این تصمیم یا درخواست هیچ گاه به گناه و نافرمانی نمی‌انجامد، بلکه خداوند دوستانش را دستگیری و رهنمایی می‌کند. ولی وجود همین موارد بهترین دلیل بر آن است که خداوند اراده و پسندی مستقل و جدا از پیامبرانش دارد. بهترین نمونه برای این مطلب داستان نوح علیه السلام است. عذاب الهی بر قوم نوح فرومی‌آید، نوح در آخرین لحظات نیز پسرش را به خداپرستی می‌خواند ولی پسر ناخلف او، خدا را رها می‌کند و کوهی را پناهگاه می‌گیرد! مهر پدری نوح به سختی می‌جوشد که خدایا تو مرا وعده دادی که خاندانم را نجات دهی و وعده تو حقّ است و پسرم نیز از خاندانم! پس چرا او غرقه شد؟! خدا به نوح هشدار می‌دهد که پسر ناشایست تو از تو نیست و از نادانان نباش!

«إِنِّی أَعِظُکَ أَنْ تَکُونَ مِنَ الْجاهِلِینَ».[۱] «من تو را پند می‌دهم که از نادانان نباشی».

یونس نیز از پیامبرانی بود که بر قوم خویش خشم گرفت و پیش از آنکه خدا بدو اجازه دهد، آنان را ترک گفت. خداوند نیز ماهی بزرگی را فرمان داد تا یونس را ببلعد و به سرزمینش بازگرداند.[۲]

در جنگ احد، پیامبر اکرم آن گاه که با پیکر مُثله‌شده عمویش، حمزه روبرو شد آن چنان خشم گرفت که عهد کرد اگر بر مشرکان مکه دست یابد، هفتاد نفر از آنان را بدین گونه بکشد! وحی آمد: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَیْرٌ لِلصّابِرِینَ».[۳] «و اگر کیفر دهید، پس به همان مقدار که به شما ستم شده کیفر دهید و اگر بردباری کنید، بردباران را بهتر است». پیامبر نیز گذشت را بر انتقام برگزید و در فتح مکه، جنگاوران احد و حتی قاتلِ حمزه، وحشی را بخشید![۴]

خداوند در موارد متعددی پیامبر اکرم را نسبت به کرداری که انجام داده یا تصمیمی که گرفته، هشدار داده، از آن جمله است؛ فرمان به میانه‌روی در انفاق[5] و طلب هدایت برای مردمان،[6] آیات ابتدایی سوره‌های تحریم[۱] و عَبَس.[۲]

---

[1] – هود، 46.

[2] – انبیاء، 87.

[3] – نحل، 126.

[4] – البحار، ج20، ص63 و تفسیر قمی،ج1،ص123.

[5] – پیامبر اکرم لباس خویش را به تهیدستی انفاق کرد و بدین جهت نتوانست به مسجد بیاید، در پی این اتفاق آیه 29 اسراء نازل شد.

[6] – «(ای پیامبر) اگر روی‌برگردانیِ اینان بر تو گران آمده است، پس اگر می‌توانی نقبی در زمین یا نردبانی بر آسمان بزن و معجزه‌ای برایشان بیاور! اگر خدا خواهد همه آنان را بر هدایت گرد آورد پس تو از نادانان مباش!». انعام، 35.

این همه دلالت می‌کند که هر چند پیامبر و امام معصوم‌اند و به گناه آلوده نمی‌شوند، ولی خواست و اراده‌شان گاه ممکن است با خواست و اراده خدا یکسان نباشد! و به بیان دیگر، خدا خواست و اراده‌ای مستقل و بس برتر، حکیمانه‌تر و مهربان‌تر از پیامبر و امام دارد! بلی، خدای بی‌اراده، شایسته پرستش نیست!

امام زمان در پاسخ نماینده تفویضیان، کامل‌بن‌ابراهیم، که می‌پنداشت اراده خداوند همان اراده امام است، فرمود: «کَذِبُوا، بَل قُلوبُنا اَوعیَةُ مَشیَّةِ اللّه فَاِذا شاءَ شِئْنا».[۳] «(در اینکه اراده خدا به ما واگذار شده) دروغ گفتند، بلکه اراده خداوند در دل‌هایمان قرار می‌گیرد پس آن گاه که او بخواهد، ما می‌خواهیم».

---

[1] – پیامبر برای جلب رضایت برخی همسرانش، مباحی را بر خود حرام نمود، که در برابر این جریان آیات ابتدایی سوره تحریم نازل شد.

[2] – پیامبر برای اسلام آوردن گروهی از بزرگان مکه می‌کوشید که مسلمان نابینایی وارد شد و جلسه را به هم زد، پیامبر با ناراحتی از او روی برگرداند، در پی این اتفاق آیات ابتدای سوره عبس نازل شد.

[3] – البحار، ج25، ص337.

گفتار ششم

سرچشمه‌ها و نشانه‌های غلوّ

غلو یک انحراف بلکه یک بیماریست، و هر بیماری از سویی نشانه‌ها و از سوی دیگر ریشه‌هایی دارد که در این فصل در پی شناخت آنها خواهیم بود. ابتدا به نشانه‌های غلو می‌پردازیم.

نشانه‌های بیماری غلوّ تحقیر دیگران

اولین نشانه غلو، تحقیر و کوچک‌دانستن مقدسات ادیان و مذاهب دیگر است! غلوکننده پیامبران و پیروان ادیان پیشین را بس فروتر از پیامبر یا پیشوای مذهبی خود می‌پندارد و گاه آنان را کاملاً بی‌ارزش می‌شمرد. قرآن کریم یهودیان و مسیحیان را از این جهت مذمت می‌کند که هر گروه، گروه دیگر را بی‌ارزش می‌دانستند و این روش را روش جاهلان می‌داند!

«وَ قالَتِ الْیَهُودُ لَیْسَتِ النَّصاری عَلی شَیْءٍ وَ قالَتِ النَّصاری لَیْسَتِ الْیَهُودُ عَلی شَیْءٍ وَ هُمْ یَتْلُونَ الْکِتابَ کَذلِکَ قالَ الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ».[۱] «و یهود گفتند: مسیحیان دینی ندارند و مسیحیان گفتند: یهودیان دینی ندارند! و آنان کتاب (آسمانی) می‌خوانند، آنان که نادانند نیز مانند گفته ایشان می‌گویند».

در حالیکه قرآن کریم به عنوان کتاب مقدس اسلام، از تمام پیامبران الهی به ویژه ابراهیم و موسی به نیکویی تمام یاد کرده است و در مدح و ستایش آنان از کتب آسمانی پیشین سبقت گرفته است. قرآن گذشته از پیامبران، مومنان و خداپرستان ادیان پیشین را نیز ستوده است. قرآن در توصیف مسیحیان چنین می‌فرماید: «و مهربان‌ترین مردم نسبت به مومنان آنان‌اند که گویند: ما مسیحی هستیم، زیرا در میانشان کشیشان و راهبانی‌اند که تکبّر نمی‌کنند ❊ و آن گاه که آنچه بر پیامبر فروآمده را می‌شنوند؛ می‌بینی که به جهت حقیقتی را که شناخته‌اند، چشمانشان از اشک لبریز می‌شود».[۲] و در آیه دیگری به مسلمانان گوشزد می‌کند که: «یکسان نیستند، از اهل کتاب گروهی هستند که شبانگاهان به پا ایستاده، آیات خدا را می‌خوانند و سجده به جا می‌آورند. ❊ به خدا و روز واپسین ایمان دارند و به نیکی فرمان می‌دهند و از زشتی بازمی‌دارند و در نیکوکاری پیشی می‌گیرند و آنان از خوبان‌اند. ❊ هر نیکی که می‌کنند، بی‌پاداش نخواهد ماند».[۳]

---

[1] - بقره، 133.

[2] - مائده، 3-82.

[3] - آل‌عمران، 5-113.

خودرستگاربینی

غالیان آن مقدار خود را برتر و بالاتر می‌دانند و دگراندیشان را فروتر و بی‌اعتبار می‌شمرند که رستگاری و نجات را در انحصار خود می‌دانند. غلوکننده تنها خود و کسانی که کاملاً مانند او می‌اندیشند را بر حقّ می‌داند و پیشاپیش هر کسی که کوچک‌ترین مخالفتی با او داشته باشد را یکسره خدانشناس و دوزخی می‌نامد!

گذشت که قرآن کریم این گونه خودپسندی دینی را نشانه جهل و ناآشنایی با کتاب آسمانی می‌داند و از سوی دیگر؛ یهودی، مسیحی یا مسلمان نام داشتن را ملاک رستگاری نمی‌داند، بلکه در دیدگاه قرآن، آنچه ترس و اندوه را می‌زداید و پاداش الهی را در پی دارد تنها ایمان به خدا و کردار نیکوست! بنگرید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا وَ النَّصارى وَ الصّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللّه وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ».[1] «کسانی که ایمان آوردند (مسلمانان) و یهودیان و مسیحیان و صائبیان؛ هر کسی که به خداوند و روز واپسین ایمان آورد و کردار نیک پیشه کند، پس پاداش او نزد پروردگارش است و نه ترسی بر آنان است و نه اندوهگین خواهند شد».

در اخبار آمده است که تفویضیان مردی به نام کامل‌بن‌ابراهیم را نزد امام حسن عسکری علیه السلام فرستادند، کامل پیش خود دو پرسش داشت؛ اول آنکه آیا تنها کسانی که معرفتی همچون من دارند و گفته مرا می‌گویند، به بهشت وارد می‌شوند؟! و دوم، باور تفویض. کامل در خانه امام عسکری، آخرین حجّت الهی، ولیّ عصر را زیارت می‌کند، آن حضرت در پاسخ کامل می‌فرماید: «(بر اساس آنچه که تو می‌اندیشی) انسان‌های بسیار کمی به بهشت درخواهند آمد! چنین نیست، بلکه حتی گروهی تنها بدان جهت که امام علی علیه السلام را دوست دارند و حقّ او را بزرگ می‌دارند، به بهشت درمی‌آیند![2]

در روایات متعدد وارد شده که برخی از شیعیان نزد امام باقر و امام صادق علیهما السلام می‌گفتند که ما نخِ تراز می‌اندازیم؛ هر کس که در باور موافق ما باشد، او را می‌پذیریم و هر کس با ما مخالفت کند، از او بیزاری می‌جوییم! در یکی از این روایات امام در برابر گوینده چنین سخنی می‌فرماید: «گفته خداوند راست‌تر از گفته توست! (اگر آن گونه است که تو می‌اندیشی) پس کجایند آنان که خدا درباره‌شان می‌گوید: مگر مردان و زنان و بچه‌های

---

[1] – بقره، 62.

[2] – البحار، ج25، ص337.

ضعیف‌شمرده‌شده؟! کجایند آنان که (عاقبتشان) به امر خدا واگذاشته شده؟! کجایند آنان که کردار نیک و زشت را آمیخته‌اند؟! کجایند اهل اعراف؟! کجایند آنان که باید قلبشان را نرم ساخت؟!».[۱]

بی‌تردید این باور که تنها ما بر حقّ هستیم و عقیده درست و کامل تنها نزد ماست، آن قدر غرور و خودپسندی به همراه دارد که صاحبان چنین باوری پیشاپیش مخالفان خود را از دین خدا و دسته مومنان خارج بدانند. حال در برابر این روش، سخن خدا را بنگرید که به پیامبرش سفارش می‌کند در مقام بحث و گفتگو با بت‌پرستان بدانان بگو: شاید شما درست بگویید و من در خطا باشم و یا من راست گویم و شما گمراه باشید!«وَ إِنّا أَوْ إِیّاکُمْ لَعَلی هُدیً أَوْ فِی ضَلالٍ مُبِینٍ».[۲]

خشک‌مذهبی

از دیگر نشانه‌های غالیان، جمود و عدم‌انعطاف در باورها و اعتقادات است! البته عقیده مهم‌ترین بخش افکار و اندیشه‌های هر کسی است، ولی هر اندیشمند خردمندی در برابر آراء و نظریات مخالف نیز باید گوشی شنوا، وجدانی بیدار و روحیه‌ای حق‌پذیر داشته باشد. قرآن بندگانی را بشارت می‌دهد که «سخنان را می‌شنوند، پس بهترین آن را پیروی می‌کنند».[۳]

در برابر این روش خردمندانه، بسیار کسانند که با تعصب از باورهای خویش دفاع می‌کنند، حتی اگر دلیل معتبری برای اثبات آنها در دست نداشته باشند. شعار اصلی آنان چنین است: «حق تنها و تنها همین است که من دریافته‌ام». اهداف تحقیق، بررسی و مطالعه در چنین افرادی از پیش تعیین شده است. تعدیل آراء و نظریات یا پذیرش رأی مخالف، در آنان یافت نمی‌شود! این گونه افراد اگر مسلمان هستند بدان جهت است که در خانواده‌ای مسلمان به دنیا آمده‌اند و اگر یهودی هستند نیز به جهت تولد در میان یهودیان است! دین آنها را شناسنامه آنان تعیین می‌کند، نه فکر و اندیشه آنان!

در برابر این بن‌بست فکری، قرآن کریم و سیره اهل بیت همواره بر پویایی، رشد و تعالی پیروان خود پای می‌فشرند. قرآن همواره مومنان را به ایمانی دوباره و برتر از ایمان پیشین فرامی‌خواند! مومن ایستا و بی‌حرکت نیست، بلکه در تلاش و رشد است! و اقبال لاهوری چه زیبا سروده است:

---

[1]– البحار، ج69، ص165.

[2] – سبأ، 24.

[3] – زمر، 18.

هزاران سال با فطرت نشستم　　　　به او پیوستم و از خود گسستم

و لیکن سرگذشتم این سه حرف است　　　　تراشیدم، پرستیدم، شکستم

مومن راستین روز به روز و ساعت به ساعت معرفتی جدید و شناختی نو از خدای خویش می‌یابد، حجّت خدا را به دیده زنده امروز می‌بیند نه به چشم صدها سال افسرده!

امیر مومنان علی علیه السلام در بیانی، جمود بر دانسته‌ها و یافته‌های خویش را از نشانه‌های جاهلانِ عالم‌نما می‌شمرد؛ بنگرید: «لا یَحسِبُ العِلمَ فی شَیءٍ مِمّا اَنکَرَهُ و لایَری اَنَّ مِن وَراءِ ما بَلَغَ مَذهَباً لِغیرِهِ».[1] «در آنچه نمی‌شناسد، هیچ دانشی را نمی‌بیند و آن سوی اندیشه خود هیچ مذهبی را برای دیگری نمی‌داند».

و بی گمان هر کسی به مقدار توانایی‌ها و امکاناتی که خداوند به او داده است، نسبت به شناخت حقیقت مسئول است؛ پس نمی‌توان به راحتی در مورد هدایت یا گمراهی کسی داوری نمود!

برخوردهای احساسی

غالیان از آنجا که در اثبات نظری باورهای خود ناتوانند، برای تحریک عواطف و جلب آراء عمومی همواره نزاع را به میدان احساسات می‌کشانند! سال‌ها پیش، دکتر علی شریعتی دعای ندبه را از نظر سندی و متنی مورد نقد قرار داد. دو روحانی به او پاسخ دادند؛ مرحوم شیخ محمد تقی شوشتری نامه‌ای مفصل به او نوشت و راویان این دعا را یک‌به‌یک معرفی کرد و پس از آن هم اشکالات متنی دعا را به روشنی پاسخ گفت. دومی هم بر فراز منبر رفت و خطاب به شریعتی گفت: اگر تو در صحت دعای ندبه شکّ داری، من در پاکدامنی مادر تو شکّ دارم! اولی از موضع یک محقق و پژوهشگر با منتقد روبرو شد و دومی مانند دشنام‌گویی بی‌ادب! حال کدام روش پسندیده‌تر، موثرتر و به حقّ نزدیک‌تر است؟!

هم‌اکنون نیز شرایط در حوزه‌های دینی شیعه به گونه‌ای است که با هر سخن و باوری که سر سوزنی با ذوق و سلیقه مشهور تفاوت کند، به شدت برخورد می‌شود و صاحب آن باور، شایسته هر تهمت و افترایی شمرده می‌شود. نمونه هایی از این دست برخوردها را با فقیهان و صاحب نظرانی همچون مرحوم آیة الله منتظری، شیخ نعمت الله صالحی نجف آبادی، سید حسین فضل الله، دکتر محمد صادقی تهرانی و شیخ علی پناه اشتهاردی را شاهد بوده ایم.

جوانی دهان به بدگویی یکی از صاحب‌نظران گشود، بدو گفتم شیخ صدوق و شیخ مفید، هر دو از بزرگان فقه و کلام و حدیث شیعه‌اند، آن دو در موارد پرشماری اختلاف دارند، ولی هیچ نشنیده‌ام که این دو یا پیروانشان به یکدگر

---

[1] – نهج البلاغة، خطبه 16.

تهمت بزنند و دشنام دهند! هر خردمندی همواره به رأی مخالف، به ویژه آن گاه که دلیلی به همراه دارد، حرمت می‌نهد.

سرچشمه‌های غلوّ

مبارزه با اندیشه‌های راستین دینی

آن زمان که پیامبری به فرمان خدا برمی‌خیزد و مردم را به دین و آیینی الهی دعوت می‌کند، دو گروه با او مقابله و مبارزه می‌کنند؛ برخی وی را انکار می‌کنند و شمشیر بر او می‌کشند و رودررو با او می‌جنگند، اینان را کافر می‌نامند. ولی خطرناک‌تر از این گروه کسانی هستند که در ظاهر ایمان می‌آورند و خود را پیرو پیامبر می‌شمرند ولی در خفا بر آنند که دین را منحرف کنند و وارونه جلوه‌اش دهند. قرآن کریم پنج مرتبه از این کسان نام می‌برد که در صدد کج نشان دادن آموزه‌های راستین دین هستند.«اَلَّذِینَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللّه وَ یَبْغُونَها عِوَجاً وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ کافِرُونَ».[1]
«آنان که راه خدای را می‌بندند و آن را به کژی می‌خواهند و آنان به آخرت کافرند».

بی‌تردید بسیاری از غالیان نه از سر سادگی یا نادانی، بلکه حساب شده و بر اساس تصمیم قبلی پای در میدان انحراف گذاشتند. چه ضربه‌ای سخت‌تر از این که دینی توحیدی را مسخ کنند و چهره‌اش را با رنگ و لعابی شرک‌آلود بیالایند؟!

چه نیرنگی بزرگ‌تر از این که پیامبر و امامی را که تمام افتخارش عبودیت و بندگی خداست، شریک و همسان، بلکه همکاره خداوند نشان دهند؟! پیشتر از امام رضاعلیه السلام شنیدیم که مخالفان امام و امامت روایاتی در مدح و فضیلت امام جعل می‌کنند تا چهره اندیشه شیعی را دگرگونه نشان دهند و زبان همگان را به نکوهش شیعیان باز کنند.

نادانی و غرور

جهل هم زاییده غرور است و هم زاینده آن! جاهل از آن روی که مغرور است به دانش و اندیشه دیگران توجهی نمی‌کند پس در نادانی بیشتری فرومی‌رود! و چون نادان است نارسایی‌ها و کاستی‌های اندیشه و باور خود را نمی‌فهمد و بر غرور و خودبرتربینی می‌افزاید! غرور و جهل رابطه دوسویه دارند! و مهم‌ترین ریشه غلو نیز همین

---

[1] – اعراف،45، هود،19، همچنین: آل‌عمران،99، اعراف،86 و ابراهیم،3.

غرور جاهلانه و جهل غرورآلود است! آری، امیرمومنانعلیه السلام به حق فرموده است که:«الجاهِلُ لایُری الاّ مُفْرِطاً اَو مُفَرِّطاً».[1] «نادان جز در حال تند یا کندروی دیده نمی‌شود».

دانش، چراغ خرد را برمی‌افروزد و نور خرد، حقیقت دین را روشن می‌سازد که پیامبر اکرم فرمود: «العَقلُ اَصلُ دینی».[2] «خرد اساس دین من است».

عقل انسان نادان به خواب می‌رود و دیگر توانایی دیدن حقیقت را ندارد و از دریچه جهل، دین، بس زشت و ناپسند دیده می‌شود!

بارها دیده‌ام که غلوکنندگان و متعصّبان حتی به لوازم سخن خود نیز توجهی ندارند! از کسی شنیدم که می‌گفت: منکر ولایت امام علیعلیه السلام بی‌تردید حرام‌زاده یا فرزند حیض است! به او گفتم: آیا ممکن است که پیامبر یا امامی در نسل چنین کسی قرار گیرد؟! گفت: نه. گفتم: آیا می‌دانی مادر امام صادقعلیه السلام، امّ‌فروه، دختر قاسم‌بن محمدبن‌ابی‌بکر[3] است، آیا می‌توانی بپذیری که امام صادقعلیه السلام از نسلی آلوده به دنیا آمده باشد؟!

غلوکننده گاه بدون توجه به آموزه‌ها و مفاهیم دیگر دینی و تنها با استناد به یک حدیث (گاه ضعیف) سخنی را می‌گوید و باوری را می‌پرورد و بر اساس این باور خودساخته، مغرور می‌شود و خود را برتر و راه‌یافته‌تر از دیگران می‌بیند.

کینه‌توزی با مخالفان

قرآن به مومنان هشدار می‌دهد که دشمنی و کینه با گروهی موجب آن نشود که در برخورد با آنان از مرز عدل و انصاف خارج شوید! «وَ لا یَجْرِمَنَّکُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلی أَلاّ تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوی».[4] «کینه قومی شما را بدانجا نکشد که دادگری نکنید! دادگری کنید که آن به پرهیزکاری نزدیک‌تر است».

رعایت عدالت و انصاف گذشته از روابط اجتماعی و سیاسی در مسائل اعتقادی و فکری نیز معنا پیدا می‌کند. در طول تاریخ اختلاف‌های مذهبی، بارها و بارها به نزاع و جنگ کشیده شده است! بیشترین جنگ‌های مذهبی نیز در بین سه شاخه ادیان ابراهیمی درگرفته است! یهودیان، پیروان مسیح را می‌کشتند و یا رومیان بت‌پرست را به کشتن

---

[1] – البحار، ج1، ص159.

[2] – مستدرک الوسائل، ج11، ص173.

[3] – محمد فرزند ابوبکر از برترین اصحاب امیرمومنان بود که به فرمان معاویه به شهادت رسید. قاسم بن‌محمد نیز از فقیهان مدینه و اصحاب امام سجّاد به شمار می‌آید و دختر وی، امّ‌فروه، همسر امام باقر و مادر امام صادقعلیهما السلام است.

[4] – مائده، 8.

آنان تشویق می‌کردند. با ظهور اسلام نیز یهودیان حجاز با مسلمانان جنگیدند و یا بت‌پرستان را به میدان جنگ با آنان کشیدند و مسیحیان صلیبی نیز بر مسلمانان بسیار تاختند. جنگ‌های درون‌فرقه‌ای این سه دین نیز گسترده است؛ سال‌ها جنگ مذهبی بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها، اروپاییان را از دین خسته و دلزده کرد. در میان مسلمانان نیز خونریزی‌های فرقه‌ای هنوز هم بین سنی و شیعه جریان دارد! هر یک از این ادیان بلکه فرقه‌ها خود را حقّ مطلق می‌بیند و دیگری را در گمراهی و ضلالت!

این رویه تا بدانجا پیش می‌رود که فرقه‌های درون یک دین حتی مشترکات بسیار خود را به فراموشی می‌سپرند و تنها بر اختلافات تکیه می‌کنند. به عنوان نمونه دو فرقه اصلی اسلامی؛ سنی و شیعه را بررسی می‌کنیم. هر دو فرقه خدای یگانه را می‌پرستند که دانا، توانا، مهربان و دادگر است. شریک ندارد و جسم نیست. البته سنی‌ها خدا را به نحوی دیده‌شدنی می‌پندارند و شیعیان او را نادیدنی. بهشت، دوزخ، حسابرسی، قیامت و شفاعت از دیگر مشترکات آنان است. در هیچ یک از پیامبران الهی اختلافی ندارند مگر آنکه شیعیان همه آنان را معصوم از گناه و خطا و فراموشی می‌دانند و سنی‌ها چنین عصمت گسترده‌ای را باور ندارند. اختلاف این دو فرقه در اصل امامت و جانشینی پیامبر است. و این اختلاف اعتقادی، تفاوت‌های بسیار فقهی را به بار می‌آورد. در برابر این واقعیت خارجی، دو دسته یافت می‌شوند؛ برخی برای ایجاد وحدت و همدلی در تلاش‌اند که بر مسائل اختلافی دو گروه پرده بکشند و تفاوت‌ها را نادیده بگیرند، بی‌تردید این روش شکست‌خورده و بی‌نتیجه است، اختلافات مذهبی سنی‌ها و شیعیان گسترده و غیر قابل انکار است! گروه دوم متعصبان و تندروهای دو گروه هستند که نقاط اتفاق و اشتراک را هم به اختلافات گره می‌زنند و بدین ترتیب وجود هر اتفاق و اتحادی را منکر می‌شوند! مثلاً ممکن است شیعه‌ای بگوید: من آن محمدصلی الله علیه وآله را که بدون تعیین جانشین و امام از دنیا رفته باشد، پیامبر نمی‌دانم، پیامبر من آن محمدصلی الله علیه وآله است که علیعلیه السلام را به امامت بر مسلمانان قرار داد! یا سنی‌مذهبی بگوید: من خدایی را که ابوبکر و عمر و عثمان را عذاب کند، نمی‌پرستم؛ خدایی را می‌پرستم که این سه را به بهشت خواهد برد!

اختلاف‌ها و اتفاق‌های مذهبی، هر دو وجود دارند؛ چشم‌پوشی از یکی از آن دو یا گره‌زدن هر یک به دیگری نادرست است! قرآن را بنگرید؛ از یک سو اختلاف مسلمانان با مسیحیان و یهودیان را بازگو می‌کند که آنان پیامبری محمد صلی الله علیه وآله را نپذیرفته‌اند، مسیحیان یگانه سه‌گانه را می‌پرستند و یهودیان به جای حق‌طلبی و حقیقت‌جویی به قوم و آیین خود تعصب می‌ورزند. و از سوی دیگر نقاط مشترک این سه دین؛ پرستش خدای یگانه و پیروی از ابراهیم؛ را یادآور می‌شود.

اختلاف ما شیعیان با دیگر فرقه‌های اسلامی واقعی و غیرقابل انکار است؛ بی‌تردید این اختلاف‌ها، بحث و گفتگو و پس از آن نزاع و شاید کینه و دشمنی را به همراه آورد. ولی به فرمان قرآن، این کینه نباید ما را از حدّ عدل و دادگری خارج کند! هم‌اکنون در برخی‌از محیط‌های شیعی شنیدن نام سنّی از شنیدن نام ملحد و کمونیست ناگوارتر است، برخی از هر عمل مستحبی یا کردار نیکی که سنیان انجام دهند، بیزار می‌شوند و حتی به پندار آنکه سنّی‌ها بیشتر به قرآن توجه می‌کنند، کتاب خدا را به کنار می‌نهند! و از آن سو نیز برخی از سنی‌مسلکان برای مقابله با شیعه به امام علی‌علیه السلام ستم روا می‌دارند، بنگرید بخاری[1] در مورد حاکمان پس از پیامبر چه می‌نویسد: «ولی ابوبکر سنتین و ستة اشهر و ولی عمر عشر سنین و ستة اشهر و ولی عثمان اثنتی‌عشر سنة و کانت الفتنة خمس سنین و ولی معاویة عشرین سنة و ولی یزید ثلاث سنین».[2] «ابوبکر دوسال و شش ماه، عمر ده سال و شش ماه و عثمان دوازده سال حاکم بودند، سپس پنج سال فتنه بود و بعد معاویه بیست سال و یزید سه سال حاکم بودند».

چه کینه و دشمنی این فرد را واداشته که حکومت علی‌علیه السلام را به رسمیت نشناسد و از دوره حکومتش با عنوان دوران فتنه نام برد!

گاه این گونه تعصب‌ها درون جریان‌های شیعه نیز یافت می‌شود. برخی عالمان شیعه، فلسفه را با کفر هم‌خانواده می‌دانند و برخی دیگر آن را به عنوان راه رسیدن به حقیقت می‌پذیرند. دیده شده که گاه این دو گروه حتی حاضر نمی‌شوند نام یکدیگر را ببرند! مرحوم مجلسی، محدّث و فقیه بزرگوار شیعی یک نسل پس از مرحوم ملاصدرای شیرازی[3] می‌زیسته، در دو کتاب بحارالانوار و مرآة العقول بارها مطالب قابل توجه و تأملی را از تفسیر قرآن و شرح اصول کافی ملاصدرا نقل می‌کند، ولی با اینکه مجلسی در کتاب‌هایش حتی نام فیلسوفان نامسلمانی مانند ارسطو یا بهمنیار را می‌آورد؛ ولی به هنگام نقل کلام ملاصدرا، از او تنها با عنوان «برخی از اهل تأویل» یاد می‌کند![4] آیا این کار خداپسندانه است؟!

---

1 – محمد بن‌اسماعیل بخاری، م.256ق. سنیان کتاب حدیثش را برترین کتاب حدیثی می‌پندارند.

2 – التاریخ الصغیر، ج1، ص119.

3 – محمد بن‌ابراهیم شیرازی معروف به صدرالمتألهین و ملاصدرا، بزرگ فیلسوف شیعی، پایه‌گذار حکمت متعالیه، در سفر حج به 1050ق.درگذشت و در بصره مدفون است.

4 – به عنوان نمونه؛ ر.ک. البحار، ج5، ص254 و ج64، ص85 و 96.

خداوند به زبان شعیب پیامبر فرمان می‌دهد که از هیچ کس کم نگذاریم! «وَ لا تَبْخَسُوا النّاسَ أَشْیاءَهُمْ».[1] «و کالاهای مردم را نکاهید». اگر یک یهودی، کرداری پسندیده انجام داد، نمی‌توان نیکی‌اش را منکر شد. اگر بت‌پرستی به زیبایی شعر می‌گوید، بت‌پرستیش را نمی‌پذیریم، ولی از والایی شعرش در ادبیات بهره می‌بریم! بنگرید که امام صادق‌علیه السلام آن گاه که به مفضّل[2] درس توحید می‌دهد، از فیلسوفان یونان سخنی نقل می‌کند و گفته آنان را حرمت می‌نهد![3] و آن گاه که از امیرمومنان ، برترین شاعر عرب را می‌پرسند، بت‌پرستی و گمراهی امرؤالقیس مانع آن نمی‌شود که علی‌علیه السلام او را برترین شاعر عرب بشمارد![4] و حتی خداوند، سخن ملکه سبا را نقل می‌کند و آن را تایید می‌نماید،[5] با آنکه وی زنی بت‌پرست است!

رعایت عدل و انصاف به ویژه در برابر مخالفان مذهبی یک اصل غیرقابل خدشه است. غالیان این اصل اخلاقی- قرآنی را زیر پا می‌گذارند و نه تنها مخالف را یکسره بی‌ایمان و کافر می‌شمرند، بلکه هر چه بیشتر سعی دارند از پیش خود نقاط اختلافی جدید بتراشند یا با تحریک احساسات و عواطف دینی مخالف، آتش جنگ و مسلمان‌کشی را شعله‌ور سازند! آیا روش بزرگ‌مرجع خردمند شیعیان، مرحوم آقای بروجردی،[6] شایسته تمجید و قدردانی نیست! ایشان به جای تکرار هزارباره اختلاف‌ها و گسترش گسست‌ها، با در پیش گرفتن روشی معقول و مشروع نه از آراء و نظریات شیعه کوتاه آمد و نه راه بر وحدت و همدلی با سنیان معتدل بست! بلکه تا بدان جا پیش رفت که مفتی الازهر در مقام بزرگ‌ترین فقیه سنی‌مذهبان، فقه جعفری را بپذیرد و بستاید! آیا این کار بر موقعیت و مقام شیعه می‌افزاید و حقایق مکتب اهل بیت را نزد همگان روشن می‌کند یا دشنام و ناسزا گفتن پی‌درپی به سنی‌مسلکان و مقدسات‌شان؟!

بازارگرمی و مریدپروری

---

[1] - اعراف،85؛ هود، 85 و شعراء،183.

[2] - مفضل بن‌عمر از اصحاب امام صادق‌علیه السلام. عالمان رجالی در عقیده و وثاقت وی اختلاف دارند.

[3] - البحار، ج3، ص146 و 149.

[4] - نهج‌البلاغة، حکمت 455.

[5] - نمل، 34.

[6] - سید حسین طباطبایی، فقیه شیعی، 1292-1380ق. مدفون در قم.

بسیار بوده و هستند که از دین و احساسات مذهبی مردم برای رسیدن به اهداف دیگر استفاده ابزاری کرده‌اند؛ یکی به عنوان متولی در گوشه و کنار مسجد و امام‌زاده ده‌ها صندوق جمع‌آوری پول می‌گذارد و مال می‌اندوزد! دیگری با هزار وصله ناهموار خود را به ولی عصر گره می‌زند و از این راه ساده‌لوحان و پاک‌دلان را می‌فریبد! سومی خمس اموال را که قرآن برای تأمین مخارج عمومی مذهبی و دستگیری از فقیران و یتیمان قرار داده، مایه درآمد شخصی و خانوادگی می‌کند!

و در این میان، خطرناک‌تر از همه ایجاد انحراف در باورها و کردارهای دینی مردم است؛ برخی تنها برای آنکه بر شنوندگان و مریدانشان افزوده شود و یا آنکه کرامتی نو یا سخن جدیدی گفته باشند؛ آنچه به ذهن بیمارشان برسد را بر زبان جاری می‌کنند! از این روست که قرآن یکی از انگیزه‌های بت‌پرستی را دست‌یابی به عزّت و احترام می‌شمرد:«وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّه آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا».[1] «و به جز اللّه خدایانی را برگرفتند تا (مایه) عزّتشان شود».

امامان معصوم، این گونه افراد را به عنوان «المُستَأكِلُ بدينِهِ» معرفی کرده‌اند؛ «کسی که به دینش، نان می‌خورد».

امام علی علیه السلام فرمود: «آن کس که دین را مایه نان‌خوردن خود قرار دهد، بهره‌اش از دین تنها همان (مالی) است که به دست می‌آورد».[2] و فرمود: «نزد خدا، کیفر آن کس که به واسطه دین، دنیا می‌طلبد؛ دوزخ است».[3]

و امام رضا علیه السلام فرمود: «آن کس که آل محمد: را مایه نان‌خوردن خود کند، کافر است».[4]

بی‌تردید بسیاری از غالیان، نه از سر محبت و دوستی یا عقیده و تعصّب، بلکه از آن رو از مسیر حقیقت خارج می‌شوند که از دیگران متمایز شوند و سخنی برای گفتن و باوری برای فریاد کردن داشته باشند! بلی، لذت آقایی و برتری، اینکه پیش پایتان برخیزند و دست‌تان را ببوسند، کم نیست!

و چه نابجا و زشت است این رسم دست‌بوسی که مردم را کوچک جلوه می‌دهد و روحانی را مغرور! کاش شیعه سخن امام رضا علیه السلام را می‌پذیرفت: «لا يُقَبِّلُ الرَجُلُ يَدَ الرَجُلِ، فَاِنَّ قُبلَةَ يَدِهِ كَالصَلاةِ لَه».[5] «دست کسی را نبوسید که دست‌بوسی کسی مانند نمازگزاردن بر اوست».

مبوس جز لب ساقی و جام می، حافظ — که دست زهدفروشان، خطاست بوسیدن

---

[1] - مریم، 81.

[2] - البحار، ج75، ص63.

[3] - غررالحکم، حدیث 6341.

[4] - البحار، ج78، ص347.

[5] - البحار، ج75، ص345.

باورهای پیشین ملّی و محلی

فرهنگ هر کسی مجموعه‌ای درهم‌تنیده و پیچیده از مؤلفه‌های مختلف است. دین، ملیّت، زبان، شغل، همسر و رشته و سطح تحصیلی همگی در ساخت فرهنگ و شخصیت فرد نقش دارند.

گذشته از این مطلب، خود این عوامل در یکدیگر تاثیر متقابل دارند؛ اسلام یک ایرانی با اسلام یک کنیایی بسیار متفاوت است! شیعیان بیروت چگونه‌اند و شیعیان کراچی چگونه؟! یک کارگر ساختمانی از قرآن چه می‌فهمد و یک دکتر جامعه‌شناس چه؟! آب در کوزه و آبریز و دیگ هر چند حقیقتی یگانه دارد، ولی شکل و هیئتی مختلف می‌گیرد. دین نیز به هر جامعه و محیطی وارد می‌شود، رنگ و بوی آنجا را می‌گیرد. اگر این تأثیر و تأثّر حقیقت دین را تغییر ندهد، مشکلی نیست! سخن آنجاست که پیشینه‌های ملّی و محلی، آموزه‌های دینی را دگرگونه کند!

به عنوان نمونه؛ در ایران پیش از اسلام، آموزه پادشاهی و فره ایزدی در فرهنگ و ذهن و دل ایرانیان جای داشت! ایرانی، شاه را نه زورگویی مستبد و نه انتخاب شده مردم، بلکه برگزیده خداوند می‌دید که گاه حتی بدون هیچ مزیّت و برتری، فره ایزدی بر دوشش نشسته و حال تا زنده است حق دارد هر کاری بکند و هر فرمانی بدهد! پس از مرگش نیز این حقّ به فرزندش می‌رسد! فردوسی در داستان ضحاک ماردوش بدین نکته تصریح می‌کند که هر چند ضحاک خون جوانان می‌ریخت و اهریمن را پیروی می‌کرد، ولی باز مردم از مبارزه با او هراس داشتند و می‌پنداشتند که کشتن او، خشم خدای را به همراه دارد! بلی، شاه ایران تا همین چند سال پیش در ردیف خداوند می‌نشست! با ظهور اسلام و گسترش مذهب تشیع در ایران، مفهوم امامت شیعی با پادشاهی ایرانی گره خورد! بی‌تردید در شعرها و نوحه‌ها، ترکیب‌های «شاه خراسان، شهنشه دین و شاه نجف» را شنیدید! غافل از آنکه امام، شاه نیست، امام، امام است!

شاه از پیش خود فرمان ملوکانه می‌دهد، هر چه بگوید و بکند، قانون است، سوال از او بی‌معنا بلکه جسارت و نادانی است، لازم نیست دانا، شجاع یا توانا باشد، او شاه است چون شاه است! و پس از او نیز شاهی به فرزند یا دیگر افراد خاندانش به ارث می‌رسد!

امامت این چنین نیست. امام نه از پیش خود، بلکه از سوی خدا سخن می‌گوید! او بیشتر از آنکه فرمانروا باشد، راهنماست! پرسش از او برای درک و فهم بهتر و برتر از دین لازم و ضروری است! امام باید دانا، شجاع و توانا باشد، و گرنه شایسته پیروی نیست! امام نه به وراثت، بلکه به گزینش الهی مشخص می‌شود!

و افسوس که هم‌اینک پادشاه‌پنداری از حوزه امامت نیز گذشته است و چندی است که دیگر مقامات دینی نیز به میراث بین افراد یک خانواده جابه‌جا می‌شود و برخی هم گمان می‌کنند که دین یکسره به دست مرجع تقلید یا ولی فقیه است که سخت بگیرد یا آسان، حرام کند یا حلال!

و باز از این دست است تأثیر اساطیر باستانی و روحیه قهرمان‌پروری ایرانی، در فهم و برداشت ایرانیان از واقعه عاشورا که در جای خود نیاز به تحقیق و تأمل دارد!

مهر و محبت بی‌اندازه

گذشته از عوامل بالا، گاه مهر و دوستی نیز از حدّ می‌گذرد و دوستدار اهل بیتعلیهم السلام، در مدح و ستایش امام سخنی بر زبان می‌آورد که از حقیقت به دور است!

در آیین مهر و دوستی، محبّ همواره باید خواسته دوست و محبوبش را در نظر داشته باشد، نه خواسته خود را! شیعه نیز اگر خود را دوستدار خاندان وحی می‌داند، خواسته خود را باید به کناری بگذارد و خواسته خدا، پیامبر و امامش را در نظر گیرد! اهل بیت همواره از هر گونه سخن و کردار غلوآلود نه تنها خشنود نمی‌شدند، بلکه به سختی دل‌آزرده می‌شدند.

امیرمومنانعلیه السلام در زمان حکومتش به شهر اَنبار (نواحی مرکزی عراق) می‌رود. به هنگام ورود آن حضرت به شهر، گروهی از دهقانان پیش رو و پشت سرش، دوان‌دوان می‌آیند. امام می‌ایستد و آنان را از این کار بازمی‌دارد و می‌فرماید: «حکمرانان شما از این کارتان سودی نمی‌برند، شما به واسطه این کار، در این دنیا خود را به زحمت و در آخرت به بدبختی می‌اندازید، و چه پرزیان است زحمتی که کیفر به همراه داشته باشد».[1]

شیعه یعنی پیرو، پس اگر کسی در کردار و باور خویش، پیامبر و امام را پیروی نکرد؛ شیعه آنان نیست! و در مدح و ثنای امام همیشه هشدار امام صادقعلیه السلام را باید به دل سپرد که فرمود: «لَعَنَ اللّه مَن قالَ فینا ما لانَقُولُه فی اَنفُسِنا».[2] «خداوند لعنت کند کسی را که درباره ما چیزی بگوید که ما درباره خویش نگفته‌ایم».

---

[1] – نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه 37.

[2] – البحار، ج25، ص297.

روزی آن حضرت برای زراره از زمان غیبت آخرین امام، سخن می‌گوید که شیعه سخت آزموده می‌شود و بسیاری به گمراهی می‌افتند، زراره عرض می‌کند که در آن زمان چه باید کرد؟! و امامعلیه السلام می‌فرماید: این دعا را باید همواره برخواند:

«اَللّهُمّ عَرّفني نَفسَكَ فَاِنَّكَ اِن لَم‌تُعَرّفني نَفسَكَ لَم‌اَعرِف نَبيَّكَ
اَللّهُمّ عَرّفني رَسُولَكَ فَاِنَّكَ اِن لَم‌تُعَرّفني رَسُولَكَ لَم‌اَعرِف حُجَّتَكَ
اَللّهُمّ عَرّفني حُجَّتَكَ فَاِنَّكَ اِن لَم‌تُعَرّفني حُجَّتَكَ ضَلَلتُ عَن ديني».[1]

«خداوندا، خودت را به من بشناسان که اگر خود را به من نشناسانی، پیامبرت را نخواهم شناخت!
خداوندا، فرستاده‌ات را به من بشناسان که اگر فرستاده‌ات را به من نشناسانی، حجّتت را نخواهم شناخت!
خداوندا، حجّتت را به من بشناسان که اگر حجّتت را به من نشناسانی، در دینم گمراه خواهم شد».

محمد سلطانی

قم، بهار 1386.

[1] – البحار، ج52، ص146.